

بسم الله الرحمن الرحيم

واژگان زبان ترکی در پارسی

کتاب واژگان زبان ترکی در فارسی، تحقیقی مستدل برای استخراج و اثبات ریشه وام واژگان فارسی با ریشه ترکی می باشد که در سالهای ۱۳۷۷ تا ۱۳۷۹ انجام داده ام. این کتاب پیشتر در کشورهای افغانستان، ترکیه، آذربایجان بصورت کتاب و مقاله منتشر شده است اما فرصتی برای انتشار مجدد آن در ایران نیافتم. امیدوارم نسخه رایگان این کتاب که در وبسایت شخصی خود (www.Naebi.ir) قرار داده ام مفید واقع شود.

مؤلف - محمدصادق نائبی

محمدصادق نائبی

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۶	مقدمه دکتر حسین محمدزاده صدیق
۸	مقدمه مؤلف
۱۳	فصل اول - نگاهی کوتاه به زبان باستانی ترکی
۱۷	فصل دوم - گزیده ای از دستور زبان ترکی
۱۷	تعاریف اولیه
۱۸	۱. جایگاه زبان ترکی از نظر تقسیم بندی علم زبانشناسی
۱۹	۲. حروف
۱۹	۳. تقسیم بندی حروف صدا دار
۱۹	۴. قانون هماهنگی آوا
۲۱	۵. حرف آخر کلمه
۲۲	۶. اسم ، صفت و فعل
۲۷	نشانه های اختصاری
۲۸	فصل سوم - واژگان زبان ترکی در فارسی
۱۹۸	مراجع

مقدمه دکتر حسین محمدزاده صدیق

استاد زبان های باستانی و دیرین شناس

مباحث زبانشناسی و ادبیات تطبیقی و بویژه اتیمولوژی، ریشه شناسی، فقه اللغه و اشتقاق در سالهای پیش از انقلاب اسلامی، بسیار سطحی، تنگ نظرانه و مضحک بود که از سیاست کلان همسان سازی ملی و استحاله قومی رژیم وابسته پهلوی نشأت می گرفت و براساس نگرش خطی به تاریخ، محققان وابسته نیز سعی در القاء فرهنگ انقطاع از گذشته و انتزاع از فرهنگ و سیلان در آنچه تمدن می نامیدند، داشتند. اما، پس از انقلاب و به برکت اخذ قوت و الهام از مبانی اسلام و معارف پیشتاز و ریشه دار انقلاب اسلامی در نگرش غیرخطی و غیرمحوری به تاریخ، به تبلیغ خرافه های انقطاع «گذشته - حال - آینده» نقطه پایان نهاده شد و این تئوری استعماری دامن برچید و زودا که از هم پاشیده شود.

اینک، رویکرد عظیم و سنجیده و سخته ای به گذشته وجود دارد. گذشته ای که در حال جاری است و جز این نمی تواند باشد و فرهنگ زدائی را نافی تمدن پذیری می دانیم که خود زاویه ای پرتوافکن از اهداف جهانی نظام مقدس جمهوری اسلامی نیز می باشد.

در زبانشناسی تطبیقی، فصل بسیار جذاب و شیرین و دقیق اتیمولوژی، ناظری صمیمی بر اثبات این نگرش است که متأسفانه در کشور ما، به دلیل سودجویی های

نابخردانه نژادگرایان تنگ نظر و واپسمانده ، به کجراهه های بی فرجام و یا بدفرجام کشانیده شده است.

پژوهشگر فرهیخته ، آقای نائبی که بخاطر همان سیاستِ شوم قومیت ستیزی رژیم پهلوی ، مانند دیگر فرزندان آذربایجان ، از امکان بررسی و تحقیق در دریای ژرف متون نظم و نشر ترکی بازمانده بود ، اینک در سایه سیاست های اسلامی انقلاب عزیزمان باندازهٔ وُسع ، سعی در جبران مافات کرده است. ایشان بعنوان محققِ ساعی و خستگی ناپذیر در طول یکسال و اندی ، اثر پژوهشگرانهٔ ارزنده ای را پیش رو نهاده اند که نشان از عشق شعله ور حقیقت طلبی همراه با پویائی دانش و رزانهٔ ایشان دارد.

آقای نائبی ، در این کار پژوهشی ، توانسته است که اتمولوژی بیش از یکهزار تکواژ ترکی مورد استفاده در فارسی را موشکافانه به بحث و بررسی بگذارد. بی گمان پژوهشگرانی که به دور از شائبهٔ تعصب و تنگ نظری و کوتاه بینی به مسأله زبان پژوهی می نگرند ، توان ایشان و زحمت پژوهش و تدقیقشان را بها خواهند داد و در ظرائف و دقائق کار ایشان ، به بحث بیشتری خواهند پرداخت.

دکتر حسین محمدزادهٔ صدیق

استاد زبان و ادبیات ترکی و فارسی دانشگاههای تهران

تهران - دیماه ۷۹

«و خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» حجرات آیه ۱۳

مقدمه مؤلف

بی تردید دو قوم همجوار مانند ترک و فارس که صدها سال باهم زندگی کرده و در کنار هم بوده اند و با هم وصلت نموده اند و حکومت ها را دست بدست کرده اند ، از لحاظ فرهنگی و اجتماعی روی هم تأثیر نزدیک و متقابل داشته اند و این تأثیر متقابل فرهنگ ها اجتناب ناپذیر می باشد.

مدت ها بود که خلاء پژوهشی در باب این تأثیرات را احساس می کردم. از جمله این تأثیرات ، می توان به تأثیر فرهنگ ، آداب و رسوم که اکثراً با ازدواجها وارد فرهنگ دیگر می شود اشاره کرد ؛ همچنین اصطلاحات ، مثلها ، متلها ، داستانها و لغات.

تأثیر زبان ترکی بر فارسی در تاریخ اجتناب ناپذیر بوده طوریکه مورخ بزرگ جان پری (John Perry) می نویسد: «همانگونه که زبان عربی بعنوان زبان مبلغین اسلام تأثیر زیادی روی فارسی داشته است، پس تعجب آور نیست که زبان ترکی بعنوان زبان مبلغین شیعه ، تأثیر ژرفی در فارسی داشته باشد»^۱

در این کتاب با خیل کلمات متنوع و پُرنقش ترکی روبرو خواهیم شد که از طریق دو کانال به زبان فارسی گسیل شده‌اند: یکی شاهان ترک و دیگری ترکان پارسی گو. ترکان اشکانی، غزنوی، خوارزمی، سلجوقی، تیموری، ایلک خانی، آق قویونلو، قارا قویونلو، صفوی، قاجار و غیره که بیش از ۱۴۰۰ سال از حکومت ۲۵۰۰ ساله را در دست داشته‌اند، در ارتباطات حکومتی خود اصطلاحات حکومتی عدیده‌ای را با خود به زبان فارسی برده‌اند. البته بخاطر حاکم بودن صدها ساله ترکان هون، آوار، بلغار و غیره بر تمام دنیا، این گسیل شدن لغات ترکی را در زبانهای دیگر هم می‌توان یافت و تا جائیکه حضور ذهن داشته‌ام نمونه‌هایی چند از انگلیسی و عربی را آورده‌ام ولی این خود پژوهشی مستقل می‌طلبد. اما در مورد ترکان پارسی گوی، بلاشک مولوی بزرگترین ترک پارسی گوی بوده است چرا که صدها لغت ترک را برای بیان احساس و منظور خود در اشعار فارسی اش آورده است. همین نقش را صدها ترک پارسی گوی دیگر از جمله: خاقانی شیروانی، نظامی گنجوی، صائب تبریزی، فاضولی، پروین اعتصامی و شهریار نیز بعهده داشته‌اند. همین ترکان پارسی گوی، پایه گذار دو سبک شعری از چهار سبک شعر فارسی شدند: سبک آذربایجانی و سبک هندی. ضمن اینکه آنها در زبان مادری خود نیز صاحب سبک خاصی بوده‌اند و اینرا در اشعار ترکی مولوی^۱ و شهریار می‌توان ملاحظه کرد.

حال تأسف بار است که فرزندان آذری علیرغم تصریح قانون اساسی (این درخت آبیاری شده با پاکترین خونها) از آموختن زبان مادری خود در کنار زبان ملی فارسی محروم هستند، درحالیکه در اکثر دانشگاههای معتبر دنیا، رشته زبان و ادبیات ترکی با گرایش‌های مختلف تا سطح دکترا تدریس می‌شود و تأسف بارتر برای ما آنست که

۱. صدیق، حسین، سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه

از این حقیقت انکارناپذیر که پیوندهای دیرین با فارسی داشته است، چشم پوشی کنیم و تاریخ و ادبیات ایران را با حذف آن تحلیل و تفسیر کنیم و نهایتاً آن می شود که تکزیبانها اینقدر دچار انحرافات و اشتباهات می شوند و مثلاً در همه لغتنامه هایشان چقاچاق (ه.م) را ترکی شده چکاچاک می نویسند و چکاچاک را صدای بهم خوردن شمشیرها! می دانند. درحالیکه صدای بهم خوردن شمشیر برای ترک و فارس مگر فرق می کند؟! باید پذیرفت که اگر در هزاره گذشته زبان فارسی زبان ادب بوده است، زبان ترکی نیز زبان دربار ایران بوده است. چرا باید در دانشگاههای من به این زبان، باندازه زبان اردو و پشتو ارزش قائل نشوند.

در این کتاب، با کمک معتبرترین مراجع و منابع ادبی و تاریخی، سعی کرده ام که ریشه لغات ترکی که در فارسی استفاده شده است را در آورم. بنا را در این تحقیق، فرهنگ لغات فارسی گذاشتم و از فرهنگ لغات ترک نیز در این راه استعانت جستیم. مشکل اصلی ام نداشتن مراجع اصلی ترکی بود که تلاش زیادی در دست یافتن به آنها کردم ولی تقریباً ناکام ماندم.

روشم چنین بود که بعد از کلمه دخیل ترکی در فارسی، تلفظ ترکی آن و احتمالاً صورت اصلی آنرا در ترکی نوشته و ریشه و پی افزوده (اک) را در آن مشخص کرده ام. معنای ریشه در فارسی را هم در داخل پرانتز در کنار ریشه ترکی آورده ام که غالباً از مصدر نشأت گرفته اند. درجائی هم که ریشه لغت مبهم بوده و یا ریشه تاریخی داشته است (مانند قاب) و یا اصلاً ادبی نبوده، با ذکر مرجع، ترکی بودن آن نقل قول شده است و تا حد مقدور سعی کرده ام برای لغات نامأنوس، نمونه هائی از استفاده شان را در قالب شعر و نثر از دواوین فارسی پیدا کرده و بعنوان شاهد بیاورم ولی همیشه گزیده گوئی و پرهیز از حجیم شدن کتاب را فراموش نکرده ام. ریشه یابی

کلمات ، نظر شخصی بنده بوده است (الا اینکه صریحاً مرجع دیگری را گفته باشم) و ممکن است صاحب‌نظران ، آنرا قبول نداشته باشد. در این کتاب به کلماتی برخوردیم که هرچند می دانستم ترکی است ولی ریشه اش را نتوانستم پیدا کنم که در این قسمتها غالباً علامت سؤال گذاشته ام که انشاء الله در چاپهای بعدی هم این مجهولات کم بشود و هم اشتباهات موجود برطرف گردد که در این راه نیاز به تذکر و راهنمایی دوستاران علم و ادب هستم.

با این تحقیق امیدوارم تا حد ممکن ، ابهام معانی اصطلاحات تاریخی و ادبی ترکی برای خوانندگان و مدرسان حل شود و نیز با املائی صحیح بعضی کلمات آشنا شوند. البته کلمات ، بدون تردید ، وقتی از یک زبان وارد زبان دیگر می شود ، دچار دگرگونی هائی می شوند. ولی بهرحال از لحاظ املائی حق نداریم کلمات ترکی را با حروف عربی بنویسیم. مثلاً با «ط» (مانند اطاق) یا «ح» (حوله) ، چراکه در ترکی حروف عربی وجود ندارد. در اینجا همه به یاد سخن حکیمانه ادیب فرزانه ، آیت الله خامنه ای ، می افتیم که می فرمایند: « من احساس می کنم بعضی از ادبای صاحب‌نظر و آگاه و فرزانه ما در مقابل غلط های رایج در محاوره عمومی ، ناگزیر تسلیم می شوند. این تسلیم صحیح نیست».

در این پژوهش ، سعی شده است نامهای جغرافیائی تحریف نام شده شهرها ، رودها و کوههای بزرگ با نام اصلی ذکر شوند. صد البته ، آوردن تمامی نامهای جغرافیائی ترکی از جمله دهات در این مجال نمی گنجد. در القاب اشخاص نیز به اعلام اکتفا شده است. ضمناً در این تحقیق نام های رایج دختر و پسر نیز ریشه یابی شده است تا در انتخاب نام کودکان دقت کنیم.

در خاتمه از تمامی عزیزانی که در ادامه این راه طولانی ، حقیر را همراهی و

مساعدت کردند ، علی الخصوص دکتر حسین محمدزاده صدیق (دوزگون) که همواره سایه ای بر سرم بودند و از هیچ کمکی دریغ نکردند و همسر عزیزم سرکار خانم مهندس لیلا حیدری که در این راه طولانی همراه و همفکر من بودند و نکات ظریفی از ایشان یاد گرفتم و نیز آقای مهندس مهدی نیکزادالحسینی ، آقای ابراهیم احمدی و فوق برنامه دانشگاه صنعتی اصفهان تشکر و قدردانی می کنم .

محمدصادق نابی

زمستان ۷۹

نسخه رایگان اینترنتی

فصل اول

نگاهی کوتاه به زبان باستانی ترکی

زبان ترکی از نظر گرامری و قانونمندی و توانائی از طرف سازمان یونسکو سومین زبان دنیا اعلام شد^۱، ضمن اینکه از نظر کثرت متکلمین پس از زبانهای چینی، هندی، انگلیسی و اسپانیائی در مقام پنجم قرار دارد.

از نظر زبانشناسان، زبان ترکی زبانیست شکرین، بغایت زیبا و دلنشین و اصیل و قانونمند با ریشه ای هزاران ساله. تمام قواعد و گرامر این زبان هنری و شکری موزون و مبتنی بر ملودی است تا جائیکه بعضی زبانشناسان، اختراع آنرا فوق بشری و اعجاز گونه و اعجاب انگیز خوانده اند. Man Muller گفته است: «زمانیکه ما زبان ترکی را بدقت و موشکافانه می آموزیم با معجزه ای روبرو می شویم که خرد انسانی در عرصه زبان آنرا آفریده است» و Herman Vanbery از نظر زیبایی و کمال، جایگاه آنرا بالاتر از زبان عربی می داند و او نیز مانند Man Muller در خلقت این زبان، انگشت به دهان می ماند^۲.

پرواضح است که اگر کلمه ای هم در ترکی سومری وجود داشته باشد و هم در زبانهای دیگر، آن ریشه، ترکی خواهد بود. چراکه ترکان سومری، اولین قوم مدنی

^۱ امید زنجان، ش ۲۸۵، ۲۰ مرداد ۱۳۷۸

2. ^۲ Turgut Akpınar, Türk Tarihinde İslamiyet, İstanbul 1993

بشریت بوده اند و زبان و خط آنها از نظر قدمت در تاریخ، نخستین بوده است حتی پهلوی بودن کلمه ای، دلیل بر ترکی نبودن آن ریشه نیست، چرا که لغات زیادی از ترکی آسیای میانه از طریق اشکانیان (م.ه) به پهلوی راه یافته است، لذا ممکن است در زبان پهلوی نیز از زبانهای قدیمی تر استفاده گردد. مثلاً امید در زبان فارسی پهلوی نیز استفاده شده است در حالیکه ریشه ای است کاملاً مسمی در ترکی باستان (باخ: امید).

زمان کتابت سنگ نشته های ترکی باستان با بشمار آوردن الواح ترکی سومری به هزاره سوم قبل از میلاد می رسد که البته صورت شفاهی آنها به مراتب قدیمتر بوده است و این مسلم است که ترکی در ایران از هزاران سال پیش بصورت مکتوب درآمده است. در حالیکه برای فارسی چنین سنگ نشته هائی تا حال پیدا نشده است. کهن ترین سندی که درباره قسمتی از اوستا است مربوط به سال ۱۲۷۸ میلادی است^۱.

بنا بنظر پروفیسور زهتابی از نظر علم زبانشناسی چندین هزار سال لازم است که زبانی به عظمت ترکی با ۸۰۰۰۰ ریشه و ۳۵۰۰ فعل و ۴۶ نوع زمان بوجود آید^۲ و این در حالیکه که زبان فارسی ۳۵۰۰ تا ۴۰۰۰ ریشه و ۵۰ تا ۷۰ فعل و ۸ تا ۱۲ زمان دارد. طبق نظریه پروفیسور فرهاد زینالزاده زبان ترکی آذری در ایران سابقه ۷۰۰۰ ساله دارد و نقوش و حجاری های دیوارهای غارها و یادمان ها و سنگ نشته ها و کتیبه های بیشماری که در آذربایجان کشف شده است بمثابة نشانه های مکتوب تاریخ آن برجای است^۱.

برای نمونه از آثار ترکی به موارد ذیل الذکر اشاره می شود:

^۱ صدیق، حسین، یادمان های ترکی باستان، نشر نخلهای سرخ، تهران، ۱۳۷۹

^۲ زهتابی، محمد تقی، تورکلرین اسکی تاریخی

۱- **قوتادغوبیلیغ** (علم سعادت): تألیف «یوسف خاص حاجب خراسانی» که هزار سال پیش (۴۴۵ ق) در ۶۶۴۵ بیت به نظم در آورده است و در مجموع فقط ۸۵ کلمه عربی با مضامین دینی و عرفانی استفاده کرده است. کهن ترین نسخه خطی آن در سال ۸۱۸ ق استنساخ شده است.

۲- **نهج الفرادیس**: که در سده پنجم توسط علی اوغلو در شرح احکام دینی و مسائل عرفانی تألیف شده است. نسخه های خطی بدست آمده از این کتاب مربوط به سده های هفتم و هشتم هجری است.

۳- **عتبه الحقایق**: اثر ادیب «احمد یوکناکلی» که در اواخر سده ششم به نظم در آورده است. این اثر در ۹ باب در شرح احادیث نبوی، در فضیلت دینداری و فوائد علم و جوانمردی می باشد.

۴- **دیوان حکمت**: که «خواجه احمد یسوی» متوفی ۵۴۵ ق آنرا به نظم در آورده است. اثر عرفانی بسیار با ارزش که تأثیری عمیق در تکوین ادبیات عرفانی در ترکی و فارسی داشته است. عطار نیشابوری از او تقلید کرده است. وی بانی مکتب عرفانی «یسویه» بود.

۵- **دده قورقود**: دارای ۱۲ حماسه منظوم منثور که نسخه خطی بدست آمده از آن در سال ۴۴۶ ق استنساخ شده است. جنگهای توصیفی آن خیرخواهانه و برای گسترش فضیلت و تقوی است و برای همین این جنگها را «حماسه» می نامیم و با جنگهای «ملحمه» که اعتبار تاریخی ندارد، فرق می کند.^۱ اکنون شاخه دده قورقود شناسی در اغلب دانشگاههای دنیا گرایش خاصی از رشته زبان و ادبیات

^۱ صدیق، حسین، شاهنامه ملحمه است نه حماسه، مجله مقام، ش ۴، ۱۳۷۸.

ترکی بشمار می آید.

۶- **مقدمه الادب زمشخوری:** اثر زمشخوری مفسر بزرگ قرآن و صاحب تفسیر کشف که این کتاب لغت را ۹۰۰ سال پیش به سه زبان ترکی، عربی و فارسی نگاشته است تا بتواند علامندان هر کدام از این زبانها به زبان دیگر را راهنمایی نماید.^۱

۷- **قارا مجموعه:** اثر عرفانی بسیار ارزنده شیخ صفی الدین اردبیلی که برای نخستین بار در سال ۱۳۷۸ شمسی توسط دکتر حسین صدیق به جهان علم شناسانده شد.^۲

متأسفانه، رژیم پهلوی با معدوم کردن یا پنهان کردن آثار نوشتاری و هنری ترکی باستان بزرگترین خیانت را نه به ترکها بلکه به تمام بشریت کردند، بطوریکه طبق تحقیقات دکتر حسین صدیق، بیش از هزار سنگ نبشته و کتیبه به گویشهای مختلف ترکی باستان در زیرزمینها و مکانهای دیگر پنهان شده و الآن نیز موجود است و تاکنون قرائت و منتشر نشده است. از مهمترین آنها می توان به موارد زیر اشاره کرد: کشف یک صفحه برنزی با نوشته های ترکی باستان و با تصویر «گیلگمیش» متعلق به ۲۸۰۰ سال پیش و نیز کتیبه ای به زبان ترکی باستان از آرامگاه شاهزاده ترکان ماننایی در جنوب دریاچه ارومیه نزدیک «تاش تپه» مربوط به ۲۹۰۰ سال پیش.^۳

^۱ هئیت، جواد، وارلیق

^۲ صدیق، حسین، قارا مجموعه، اردبیل، انتشارات شیخ صفی الدین، ۱۳۷۸

^۳ صدیق، حسین، یادمان های ترکی باستان

فصل دوم

گزیده‌ای از دستور زبان ترکی

دستور زبان ترکی بسیار گسترده و قانونمند است و بیان همه آنها در این مجال مقدور نیست. اما اجمالاً اشاره‌ای کوتاه داریم به گرامری که متناسب با بحث ما باشد. مرجع اصلی در این بحث کتاب «معاصر ادبی آذری دیلی» (۱۴) می باشد:

تعاریف اولیه:

- **کۆک (یا ریشه):** معنی دار و تجزیه ناپذیر است. مانند گۆز (چشم).
- **اک:** بدون معنی بوده و بعد از چسبیدن به ریشه، یا معنی جدید به ریشه می دهد (اک توصیفی) و یا ریشه را برای ایفای نقش دستوری آماده می کند (اک تصریفی). در زبان ترکی ممکن است چندین اک به ریشه بچسبند، لذا مفهوم پسوند برای آن صحیح نیست. «پی افزوده» معادل فارسی «اک» است ولی چون استفاده از این کلمه در این کتاب خیلی زیاد است برای راحتی نوشتار، همان اک (اکمک = کاشتن، چسباندن، پیوند دادن) را بکار می بریم.
- **ثقیل شده:** کلمه‌ای که در اصل خفیف بوده ولی طی گذشت زمان با دخالت لهجه‌ها به حالت ثقیل تبدیل شده است. مانند تبدیل چۆپوک به چوپوق (فصل: ۲)
- **خفیف شده:** کلمه‌ای که در اصل ثقیل بوده ولی طی گذشت زمان با دخالت لهجه

ها به حالت خفیف تبدیل شده است. مانند تبدیل قاغا به کا کا
. تسهیل شده: تبدیل کلمه به حالتی که از لحاظ تلفظ راحتتر باشد. مانند تبدیل
 قازقان به قازان

۱. جایگاه زبان ترکی از نظر تقسیم بندی علم زبانشناسی

از نظر علم زبانشناسی، زبانهای دنیا به سه گروه مجزا تقسیم بندی می شوند:

الف - زبانهای تصریفی (Flective):

در این زبانها بوسیله الحاق پسوندها و پیشوندها به ریشه، کلمات جدید بدست می
 آید، ضمن اینکه در ساختمان خود ریشه نیز تغییرات کلی ایجاد می شود بطوریکه از
 ساختار اصلی اش کلاً متفاوت باشد. برای مثال در زبان فارسی، صورت امری از
 مصدر «رفتن»، «رو» و در حالت مضارع «بیا» است که هیچ ربطی به ریشه «رفت»
 ندارند. زبانهای فارسی، آلمانی، انگلیسی، عربی و هندی از این گروه هستند.

ب - زبانهای التصاقی (Agglutinative):

در این زبانها ریشه اصلی کلمه هرگز ساختار اصلی خود را از دست نمی دهد و
 تمام ترکیبات مختلف از این ریشه، با افزودن پیوندهائی به ابتدا یا انتهای ریشه بدست
 می آید. برای مثال در زبان ترکی که در آن پیوندها به انتهای ریشه می پیوندد، «قاچ»
 بمعنی «فرار کن» ریشه است و «قاچاق، قاچاقچی، قاچاقچیلار، قاچاقچیلاردا،
 قاچاقچیلارداکی، قاچاقچیلارداکینین» از اضافه شدن انواع پی افزوده (اک) به انتهای
 ریشه (کؤک) بدست می آید. زبانهای گروه ترکی (از جمله سومری)، ژاپنی، کره ای
 و مجاری از این گروه می باشند. این زبانها، از نظر زبانشناسی، فخر بشریت می باشند.

ج - زبانهای تک هجائی (Sprachen Isolierenden):

در این زبانها ریشه نه پسوند می پذیرد و نه پیشوند و میانوند. کلمات در این زبانها

تک هجائی هستند. زبان چینی کلاسیک از این گروه است.

۲. حروف

الف - بی صدا، که تعدادشان ۲۳ حرف است و عبارتند از: ب، پ، ت، ج، چ، خ، ر، ز، ژ، س، ش، غ، ف، ق، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ه، ی.

ب - صدادار، که تعدادشان ۹ تاست (در فارسی ۶ تا) و عبارتند از: آ (آی)، ا-ه (آل)، ای (ایش)، ای (قیز)، او (دوژ)، او (توی)، او (گوز)، او (سوت)، ای (ائل).

واضح است که نوشتن زبان نه صائتی ترکی با حروف عربی مشکلاتی دارد چرا که نوشتن زبان شش صائتی فارسی و عربی نیز با این خط سردرگم کننده است.

۳. تقسیم بندی حروف صدادار

الف - ۱: ثقیل (قالین)، که عبارتند از: آ (آل)، ای (قیر)، او (اوژل)، او (دوژ)

الف - ۲: خفیف (اینجه)، که عبارتند از: ا (آل)، ای (دیل)، او (گوز)، او (تورک)، ای (ائل)

ب - ۱: باز (آچیق)، باز شدن دهان هنگام ادای آن: ای، ای، ا، ای، آ

ب - ۲: بسته (باغلی)، بسته شدن دهان هنگام ادای آن: او، او، او، او

۴. قانون هماهنگی آوا:

الف - قانون اول: در یک کلمه اصیل ترکی ممکن نیست هم حرف صدادارِ ثقیل باشد و هم خفیف. عبارتی، جنس تمام حروف صدادار باید همسان باشد (مانند: آنا). اک (پی افزوده)ها نیز متناسب با جنس کلمه به آن می چسبند (مانند: دفترلر -

کتابلار). با این قاعده، حتی کلمات غیر ترکی نیز در زبان ترکی ساختار خود را غالباً تغییر میدهند (مانند: حمام = حمام). پس در ترکی نمی توان گفت: داده ، حمام ، دفترلار ، کیتابلر

ب- قانون دوم: «اک» در ترکی ، یا چهار تائی است ، یا دوتائی و یا واحد. اگر واحد باشد (به ندرت پیش می آید ، مانند: لاق) ، بدون توجه به نوع حرف صدادار ، آنرا به ریشه می افزائیم. اگر دوتائی باشد (گاهی پیش می آید ، مانند: لر-لار) ، با قانون اول ، آنها را به ریشه می افزائیم. ولی اگر اک ، بصورت چهار تائی باشد (اکثر اک های ترکی چنین هستند و از موارد موزیکال بودن زبان ترکی ، یکی همین نکته است. مانند: چی ، چی ، چو ، چؤ) ، باید با نگاه به ساختار صوتی کلمه ، به آخر آن ریشه بیافزائیم. فرض کنیم می خواهیم برای کلمه هائی «دمیر ، سورو ، سو ، قیر ، چپو ، قارا ، کره ، گؤی ، ائل» اک شغلی بیاوریم. در فارسی با کمک اک شغلی «چی» که وام گرفته از ترکی است ، به انتهای هر کلمه ای ، صرفاً «چی» اضافه می کنند ، در حالیکه در ترکی ، اینکار براساس یک موسیقی و ملودی ساخته می شود و در نتیجه ، کلمه ساخته شده ، موزون و آهنگین در می آید. در ترکی ، یکی از حالات «چی ، چی ، چو ، چو» را با تعریفی که در پی می آید ، در انتهای کلمه می آورند: اگر آخرین حرف صدادار ریشه ، ثقیل - باز باشد ، اک شغلی «چی» اضافه می کنیم ، چرا که آخرین حرف صدادار «چی» خودش نیز ، ثقیل - باز است. بقیه اک ها بصورت جدول زیر اضافه می گردد:

جدول اضافه کردن اک های چهارتائی به انتهای ریشه ها

حالتِ صائت	حروف مربوطه	اک متناسب	نمونه
ثقیل - باز	ای - آ	چی	قیرچی - قاراچی
ثقیل - بسته	او - او	چو	چپوچو - سوچو
خفیف - باز	ای - ا - ای	چی	دمیرچی - انلچی
خفیف - بسته	او - او	چو	گوچیو - سوتچو

۵. **حرف آخر کلمه:** اکثر کلمات ترکی، همانطور که شنیده می شود، به همان

صورت هم نوشته می شود. گاهی ساختار کلمه یا ریشه (کۆک) در بعضی حالات

، برای سهولت در اداء کلمه، عوض می شود که ذیلاً بدان اشاره می کنیم:

۱- در کلمات منتهی به حروف «ق-خ-غ»، اگر آن کلمه تک هجا باشد با «خ-غ» و

اگر بیشتر از یک هجا باشد با «ق» نوشته می شود. برای همین «آغ، باغ، داغ، یاغ

، باخ، سیخ، چوخ، چیراق، اوتاق» صحیح است و «آق، اوتاغ، یایلاخ» ناصحیح.

۲- مصدرهایی که حروف صدادار ثقیل دارند، با اضافه کردن «ماق» به انتهای فعل امر

درست می شوند و مصدرهای خفیف، بوسیله نشانه مصدری «مک».

۳- «ق» در انتهای کلمه، اگر بین دو حرف صدادار بیافتد، به «غ» تبدیل می گردد:

اوتاق (اوتاغا)

۴- «ت» در انتهای کلمات بیش از یک هجا، اگر در بین دو حرف صدادار بیافتند، به

«د» تبدیل می شوند: قوروت (قورودو)

۵- «ک» در انتهای کلمات، اگر بین دو حرف صدادار بیافتد، به «گ» یا «ی» تبدیل

می شود: چوره ک (چوره گیم، چوره بیم)

۶- اگر در کلمه ای یکی از حروف «ق-خ-غ» موجود باشد، آن کلمه ثقیل بوده و

تمام حروف صدادار و اک های آن کلمه نیز «ثقیل» خواهد آمد. لذا در ترکی ، کلماتی مانند قینه مک (بجای قایناماق) و خلق (بجای خالق) صحیح نیست. ۷- اگر در کلمه ای یکی از حروف «ک-گ» موجود باشد، تمام حروف صدادار و اک های آن کلمه «خفیف» خواهد آمد: گره ک ، گوردوم ، ایگرمی ، دؤشک. پس گاراک و دؤشاک صحیح نیستند.

۶. اسم (و صفت و فعل) :

اسم (و صفت و فعل) در ترکی به یکی از ۳ شکل است: ساده ، مرکب و پیوندی. ساده آنست که از ریشه تشکیل شده و اگر حرفی از ریشه بیافتد ، بی معنی شود. مانند : آت (و پیس و گیر)

مرکب که از ترکیب چند اسم درست می شود. مانند : دفتر- کتاب (و یاخشی - پیس و گیر - چیخ)

پیوندی آنست که از افزودن اک توصیفی به انتهای ریشه بدست آید. تعداد و تنوع این اک ها در زبان ترکی آنقدر زیاد و با قابلیت فوق العاده است که شرح آن خود مثنوی هفتاد من کاغذی می شود. ولی جداگانه چند نمونه مهم و پر کاربرد را ذیلاً ذکر می کنیم:

اسم پیوندی و صفت پیوندی از چسبیدن انواع اک ، به انتهای اسم ، فعل ، عدد ، صفت و ... بدست می آید و هر کدام ، مفهوم جداگانه ای می دهد. ذیلاً بعضی نمونه ها را ملاحظه می کنیم:

جدول اک های اسم ساز

حالات اک	ریشه	وظیفه ریشه جدید	نمونه
لیق / لیک / لوق / لوک	اس، عد، ص	محل وفور آن اسم بیانگر شغل خاصیت و وضعیت	داغلیق، شیشلیک معلیملیک آزلیق، دوزلوک
چا/چه	اس	تصغیر، تحیب، تشبیه	باغچا، کوچه، آغچا
لاق	اس	جای وفور آن اسم	چایلاق، باتلاق
چی / چی / چو / چو	اس	شغل، عادت، عقیده	یازیچی، دیلچی
لی / لی / لو / لو	اس، ص	ملکیت، کمیت، کیفیت	میانالی، کندلی، باقرلو
داش	اس	بمعنی هم	یوئلداش، آداس
جیق / جیک / جوق / جوک	اس	تصغیر، تشبیه، تحیب	انوجیک، تاجیک
یق / یک / اوُق / وک	ف	جا، دانائی، توانائی، حالت	قاتیق، هوروک، بیلک
یش / یش / وُش / وش	ف	حال، وضعیت، مفاعله	دؤیوش، گلش
ما / مه	ف	وضعیت، اس و حالت، آلت	سورمه، دولما، چکمه
آق / اک	ف	غالباً اسم آلت	داراق، دؤشک، الک
جاق / جک	ف	جا، اسم آلت	بئلنجک
یم / یم / وُم / وم	ف	حادثه، واحد اندازه، قدر	ایچیم، بؤلوم، قورُتوم
قا / گه	ف	جا، اسم آلت	جرگه، آچیشقا
آر / ار	ف	اسم، اسم آلت	آچار، یاشار، چیخار
قین / قون / گون / کین	ف	بیانگر حادثه و وضعیت	دوزگون، جوُشقین
قی / کی / قو / گو	ف	مفهوم آلت، وضعیت	آسقی، چالغی، دورغو
ین / ین	ف	اسم معرف یک کار	گلین، بیچین، اکین
ید / ید / وُد / وُد	ف	اسم	قورود، اوُمود، کنچید
یجی / یجی / وُجو / وُجو	ف	غالباً اسم فاعل	توُخو جو، اوُخو جو
اینج / اینج / ونج	ف	اسم	سئوینج، یاپینج، قاخینج
آجاق / اجک	ف	غالباً اسم آلت	یاناجاق، گلجک
جا / جه	ف	اسم	دوشونجه،

آج / اج	ف	اسم	اینانج، ایرج، تورج
اینتی / اینتی / اوئتو / اوئتو	ف	مقدار کمی از یک کار	قازینتی، ازینتی
ماز / مز	ف	فاعل سلبی، مخالف آر/ار	سولماز، سونمز، اولمز

جدول اک های صفت ساز

حالات اک	ریشه	وظیفه ریشه جدید	نمونه
لی / لی / لو / لو	اس	منسویت، کمیت، ...	باجاریقلی، یوخولو
سبیز / سبوز / سوز / سوز	اس	سلبیت وظیفه اک لی / لی	دادسبیز، آدسبیز
چی / چی / چو / چو	اس	معرف شغل و وظیفه	قاچاقچی، دوشونجو
لیق / لیک / لوق / لوک	اس	وفور، فاصله زمانی	داغلیق، گنجه لیک
جیل / جیل / جول / جول	اس	توانائی، خاصیت، علاقه وافر	اؤلومجول
آن / ان	مع ومع	اسم فاعل	آلان، قالان، گنده ن
میش / میش / موئش / موئش	مع ومع	اسم مفعول	گلمیش، ساتیلیمیش
آر / ار / ماز / مز	مع ومع	اسم فاعل و سلبیت فاعلی	آخار، آچار، آچماز
ما / مه	مع ومع	صفت بیانگر نوع اسم	قووورما، ازمه
آغان / ایه ن	مع	صفت فاعلی دائم	آغلاغان، قاپاغان
قان / کن	مع و مع متقابل	صفت فاعلی شدید	چالیشقان، دویوشکن
آق / اک	مع	بیانگر خاصیت و کیفیت	قورخاق، هورکک
غین / گین / غون / گون (قین / کین / قون / کون)	ف	حال، وضعیت، کیفیت	آزغین، دوزگون
یق / یک / وق / وک	ف	حال - وضعیت، چگونگی	باتیق، کسبیک، دلیک
یم / یم / وم / وم	ف	واحد و اندازه	بیر قورتوم سو
ه	ف	صفت	کسه، تپه، دره

در مورد فعل پیوندی باید اشاره کرد که بسیاری از زبانشناس ها، رمز بقای

قدرتمندانه زبان ترکی را استخوانبندی پولادین و گسترده افعال آن می دانند. در ترکی برای همه چیز، فعل پیش بینی شده است که در زبانهای دیگر آنرا باید با یک مفهوم طولانی بیان کرد مانند «آشماق» که در فارسی «کوه را بالا رفتن و دوباره از طرف دیگر پائین آمدن» معنی می دهد. فعل در ترکی غالباً تک هجائی و با تأکید است و بنظر نگارنده، این، بخاطر احساسی و روحی بودن زبان ترکی است، چون این قوم همیشه حاکم بوده اند و با امر و نهی کار داشته اند، روح آدمی چنین ایجاب می کند که با تحکم و صلابت، افعال را اداء کنند، مانند: قاچ (فرار کن)، دور (بلند شو)، قات (درهم کن)، چیخ (بالا برو)، ین (پائین برو)، دؤز (صبر کن)، مین (سوار شو)، دوش (پیاده شو) و ... که نزدیک به ۶۰۰ فعل را در برمی گیرد. حتی در ترکی، افعال پیوندی نیز در مقایسه با دیگر زبانها بسیار کوتاهتر است، مانند: دانیش (صحبت کن)، گؤزله (منتظر باش)، یوْخلا (یاد کن)، ایشله (کار کن)، باشلا (شروع کن)، اللش (کنکاش کن)، ائولن (ازدواج کن)، اوْتار (گوسفند را چرا بده). در اینجاست که زبانی، ناباورانه صاحب هزاران فعل می شود آنهم تک هجائی یا دو هجائی. البته همه لغات ترکی این قاعده را دارند و در فرض قریب به یقین دکتر حسین صدیق: «باید کنکاش شود و افعال گمنام و فراموش شده دوباره احیاء شود تا ریشه همه کلمات و افعال بیش از یک هجا مشخص شود چرا که در ترکی به احتمال قریب به یقین، همه کلمات، تک هجائی اند و کلمات بیش از یک هجا، همگی ساخته شده از ریشه های تک هجائی هستند».

حال به گوشه ای از نحوه درست شدن فعل از اسم، صفت، عدد و قید اشاره می کنیم تا بلکه گوشه ای از راز تشکیل ۳۵۰۰ فعل پیوندی ترکی را بدانیم. این نوع افعال در زبان فارسی، معادل ندارند و بجای آن از افعال ترکیبی استفاده می کنند.

اک های درست کننده فعل

نمونه	ریشه	اک
دیشله ، داغلا ، ایکيله ، باشلا	اس،ص،ع	لا / له
اوزلش،اللس،بیرلش،جوتلش	اس،ص،ع	لاش / لش
یوئلان، گوجان،اتولن،خمارلان	اس، ص	لان / لن
یوشال،دوزه ل،چوخال،دینجل،آزال	ص،ع	آل / ال
آغار،اوٹار،گویر،بوزار،قیزار	اس،ص	آر / ار
یاشا،بوٹا،اله، ديله	اس،ص	آ / ا
تورشو،برکی،آجی،قورو	ص	ی / ی / و / و
پیچیلدا،زاریلدا،شیریلدا،شاققیلدا	صدای طبیعی	یلدا / یلده / وُلدا / ولده

نشانه های اختصاری

مفهوم	علامت اختصاری
نگاه کن	باخ
فعل معلوم	مع
فعل مجهول	میج
همین معنی	م.ه
هجری قمری	ق
هجری شمسی	ش
میلادی	م
پی افزوده	اک
ریشه	کوک
جغرافیائی	ج
تاریخی	ت
گیاهی	گ
اسم	اس
صفت	ص
فعل	ف
عدد	ع
پسوند	پ

فصل سوم

واژگان زبان ترکی در پارسی

۱. آئینه

= آئنا = آی (ماه) + نا (اک) = ماه وش ، روشن چون ماه ؛ اک «نا» در دُرنا و قیرنا نیز آمده است.

۲. آیین

= آیین و اوئون = جشن ، بازی ، مراسم جشن باستانی و سالیانه ترکهای چین

۳. آباد

= آپاد ، آوا ، اووا ، آواد = از ریشه های قدیمی ترک بمعنای جای خرم و سرسبز ، محل زندگی آدمی ، بصورت پسوند در انتهای اکثر روستاها ، آبد در عربی نیز جمع این ریشه است: ابدالآباد = منتهی الآباد ، آوادانلیق = آبادانی ؛ احتمالاً اوْبا نیز محرف همین کلمه است و ریشه اصلی آباد نیز همان اوْب (محل زندگی) است. در واقعیت

هم جای زندگی انسانی را آبادی می گویند نه جای پر آب را! که اگر غیر این بود بایستی دریاها و جزائر را بزرگترین آبادیها می پنداشتیم. احتمال خیلی قوی ائو (= محل زندگی) نیز محرف همین اوئب باشد. پسوند آوا از قدیمی ترین پسوندها در انتهای نام دهات ترک می باشد.

۴. آجی

= آجی = آغاجی = آغا (پیشوند احترام برای خانمها) + باجی (خواهر) = خواهر مکرمه و بزرگوار

۵. آتابای/ج

= آتا (پدر) + بای (باخ: بیگ) = بیگ بزرگ، بیگ پدر، طایفه بزرگ ترکمنی (۱۸)

۶. اتابک

= اتابک = آتابیگ = آتا (پدر، بزرگ) + بیگ (م.ه) = خان بزرگ، خان خانان، وزیر، سابقاً از رتبه های درباری در حکومت های ترک (باخ: اتابکان) (۱، ۲۷):

ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار

تا از آن جام زرافشان جرعه ای بخشد بمن /حافظ

۷. اتابکان

اتابک از رتبه های بالای درباری بود و سلسله حکومتی در نقاط مختلف دنیا تشکیل دادند از جمله:

اتابکان آذربایجان (۵۳۱-۶۲۲ ق)، اتابکان اربل (۵۳۹-۶۳۰ ق)، اتابکان الجزیره

(۵۷۶-۶۴۸ ق)، اتابکان شام (۴۹۷-۵۴۹ ق)، اتابکان سنجان (۵۶۶-۶۱۷ ق)، اتابکان

فارس (۵۴۳-۶۸۶ ق)، اتابکان لرستان (۵۴۳-۷۴۰ ق)، اتابکان موصل (۵۲۱-۶۳۱ ق)

۸. آتاترک/ات

= آتا (پدر ، بزرگ) + تورک = پدر ترک ، ترک بزرگ ، لقب مصطفی کمال پاشا

۹. آتاش

= آداش = آدداش = آد (نام) + داش (هم) = همانم (۱)

۱۰. اتاغه

و اتاقه = اوْتاقا = اوْتاق (ه.م) + (اک) = کلغی با پره‌های بعضی مرغان (۱)

۱۱. اُتاق

= اوْتاق = اوْداق = اود (اودماق = آتش زدن) + اق (اک) = جای گرم ؛ اودا = منزلگاه ، و اتاغه (ه.م) ؛ اجاق (ه.م) نیز محرف همین کلمه است.

۱۲. اتالیق/ت

= آتالیق = آتا (پدر) + لیق (اک) = پدری ، ل-ه ، نگهبان ، منصبی در عهد صفوی ؛
اتالیقانه = شایسته (۱،۱۹)

۱۳. اُتراق

= اوْتوراق = اوتور (اوتورماق = نشستن) + اق (اک) = نشست ، جلوس ، استراحت
کاروان بعد از یک حرکت طولانی

۱۴. اُترک/ج

= بنظر همان اترنگ (ه.م) باشد که در ترکی اتره و اترک می گویند ، در ترکی
اوغوزی یعنی مرد سفید مایل به سرخ (۲) ، رود مرزی ایران و ترکمنستان

۱۵. اُترنگ

= ات (گوشت) + رنگ = رنگ گوشت ، صورتی رنگ

۱۶. آتسزات

= آدسبز = آد (نام ، شهرت) + سبز (اک صلیبت ، بی) = بی نام ، بی شهرت ، بی

آوازه ، ابن محمد بن انوش تگین از سلسله خوارزمشاهیان که بین ۵۲۱ تا ۵۵۱ ه.ق حکومت می کرد. از آنجا که گاهی آنرا آتسز می خوانند به اشتباه آنرا بی گوشت (آت = گوشت) و لاغر معنی می کنند.

۱۷. آتش

و آتیش = آت (آتماق = انداختن ، پرتاب کردن) + یش (اک مفاعله) = پرتاب دو طرفه ، به یکدیگر تیر انداختن ، شلیک به هم ، جرّقه ؛ آتیش بای = فرمانده آتش ، از رتبه های نظامی در دوره صفویه ؛ شاید آتش بمعنای برافروخته فارسی باشد ولی در معنای اخیر ترکی است.

۱۸. آتلیق

و اتلیغ = آتلیق = آت (اسب) + لیق (اک) = اسب داری ، سوار دلاور ، شخص مشهور ؛ اتلغ ار = سواره (۱،۱۹)

۱۹. اتو

= اتو = اوت (اوتمک = پاک کردن ، زدودن ناپاکی ، به آتش گرفتن پشم و مو) + و (اک) = وسیله صاف کردن چین و چروک ؛ اوتویه دوشمک = به اتو افتادن = تغییر ماهیت دادن

۲۰. آتیلا

= آتیلا = آتیل (آتیلماق = پریدن) + ا (اک) = کسی که خوب پرش کند ، چابک ، امپراطور بزرگ ترکان هون که ۱۵۰۰ سال پیش از آسیای میانه تا اروپا حکومت می کرد (۴۳۵-۴۵۳ م)

۲۱. اُجاق

= اوْجاق = اوْداق = اوْتاق (باخ: اتاق) = وسیله گرمایشی ، کوره ، کانون ، سرچشمه ، منزل ، خاندان ، زیارتگاه ؛ اوْجاغی کوْر = بی فرزند ، تغییر اوداق به اوْجاق مانند تغییر

دیغال به جیغال است.

۲۲. آجی چای/ج

= آجی (تلخ) + چای (رود) = رود تلخ، نام اصلی تلخه رود که از جنوب کوه سبلان سرچشمه گرفته و به دریاچه ارومیه می ریزد.

۲۳. آچار

= آج (آچماق = باز کردن) + ار (اک فاعلساز) = بازکننده، کلید، وسیله مکانیکی برای باز کردن پیچ‌ها و مهره‌ها؛ اک فاعلساز ار/ر در چاپار، یاشار و یتر هم دیده می‌شود.

۲۴. آچمز

= آچماز = آج (آچماق = باز کردن) + ماز (اک سلیت فاعلی) = بازنشونده، در بازی شطرنج به مهره‌ای گویند که با برداشتن آن شاه مات گردد؛ این اک برای همیشه یک صفت را از اسم سلب می‌کند. مانند: سولماز (م.ه)

۲۵. اچه

و اچی = ایجی = برادر بزرگتر و مهتر، مقابل اینی = برادر کوچکتر (۱،۲)

۲۶. اخته

= آختا = آخ (آخماق = روان شدن، بیرون آمدن، بالا رفتن) + تا (اک) = بیرون آورده شده، حیوانی که بیضه‌هایش در آورده شده (۱)، عقیم، طویله؛ اختاچی و اخته بیگ = طویله دار و اخته کننده حیوانات، در مورد انسان غلامان اخته شده در دربارها را خواجه می‌گویند. ترکیب آختا مانند یومورتا (= تخم مرغ) است.

۲۷. آذربایجان

۱. = آذربایجان = آذ (و آس = نیت خیر، اوغور، نام قوم معروف) + ار (جوانمرد) + بای (= بیگ) + جان (اک مکان) = مکان خان جوانمرد قوم آذ، آذربایگستان

؛ نام قوم آذ (یا آس) هنوز هم در تعدادی از نقاط جغرافیائی کشور باقی است مانند: آستارا، ارس، آستاراخان، استرآباد و شیراز. این قوم ۵۲۰۰ سال قبل در شرق دریای خزر با غلبه بر سایر اقوام هم اقلیم خود، سنگ بنای حکومتی مقتدر بنام آذر را نهادند (۱۶، ۱۷). اک مکانی جان بصورت‌های مختلف کان/غان /قان/ خان در انتهای شهرهای دیگر هم دیده می شود.

۲. تحریف شده آتورپاتکان = آ (صوت برای راحتی تلفظ، این تسهیل تلفظ با الف سابقه دیرینه دارد) + تور (نام قوم، احتمالاً همان تاوور باشد، باخ: تبریز) + پات (و باش = رئیس) + کان (همان اک مکانی جان) = مکان خان تور

۲۸. آذوقه

و آزوغه و آزوغا و آزوق و آزیق = آز (آزماق = گم شدن) + ایق (اک) = بخاطر گم شدن، ره توشه، توشه ای که احتیاطاً برای گم شدن در راه برمی دارند، آزیق از ریشه های ترکی باستان (۲، ۱۷)

۲۹. اراک/ج

= ایراک = ایراق = دور، شهر ترک نشین که نسبت به ترکستان دور بود، مرکز استان مرکزی؛ نام کشور عراق هم معرب همین کلمه است تا جائیکه به اراک، عراق عجم نیز می گفتند.

۳۰. آرال/ج

= آرا (وسط) + ال (اک) = میانه، آبی در میان کوهها یا خشکیها، دریاچه، دریاچه ای در آسیای میانه

۳۱. اورتاغ

= اورتاق = اورتا (وسط) + اق (اک) = بینابین، بین، گذاشتن چیزی در وسط و

تقسیم کردن سود آن ، شریک ، تاجر ، بازرگان ؛ ارتاغی = بازرگانی ، مضاربه ، با سرمایه دیگران تجارت کردن :
 ... به حضرت او آمد و دویست بالش زر التماس کرد به ارتاغی / جهانگشای جوینی

۳۲. ارخالق

= آرخالق = آرخا (پشت ، دوش) + لیق (اک) = شانه ای ، لباسی که طلاب و بعضی افراد زیر قبا می پوشیدند و در داخلش پنبه بود ، نوعی قماش نازک (۱) ؛ آرخا = پشت ، آرخای عنان = از چیزی بی تأمل گذشتن (۱۹):
 ناشی ز هوای جلوۀ او × آرخای عنان آفرینش / عرفی

۳۳. اردبیل/ج

= اردوؤول = ار (جوانمرد ، پهلوان ، مرد) + دوؤول (= جنگجو) = جنگجوی پهلوان ، نام شهر تاریخی و شیعه خیز ایران ؛ اردبیل را محرّف آرتاؤل هم می دانند.

۳۴. اُردک

= اؤرده ک = اؤرته ک = اؤرت (اؤرتمک = پوشاندن) + اک (اک) = پوشش ، پرنده ای که در بدن خود پوششی روغنی برای جلوگیری از نفوذ آب به بدنش دارد.

۳۵. آردلان

= اردالایان = ار (پهلوان) + دالا (به زمین زدن با ضربت و سرعت) + یان (اک فاعلی) = به زمین زنده پهلوانها با ضربت و سرعت ، نام آقا (۵)

۳۶. اُردو

= اوُردوُ = اور (وسط) + دو (اک) = مرکز ، پایتخت ، مرکز مملکت ، قشون و تجهیزاتشان ، محل گشت و گذار که بصورت گروهی می روند ، محل تفریح و تفرج ؛ اردو کند = نام قدیمی کاشغر پایتخت اوغور (۱۷، ۲) ، اردیبهشت = بهشت

وسط بهار، بصورت Horde در انگلیسی؛ همیشه با اورتا (= میان) و اورال (دریاچه)

۳۷. ارس /ج

= آر آس = آر آذ = ار آذ = ار (پهلوان) + آذ (باخ: آذربایجان) = آذ پهلوان، رود مرزی آذربایجان ایران و جمهوری آذربایجان

۳۸. ارسلان

= ارسلان = ار (پهلوان) + سال (سالماق = انداختن، برانداختن) + ان (اک فاعلی) = پهلوان انداز، مردافکن، شیر، بصورت اسلان و آسلان و اصلان (معر) نیز می آید؛ ارسلانلی (۱۹) = ارسلان (شیر) + لی (اک ملکی) = شیردار، شیرنشان، سکه دارای نشان شیر، غروش:

قزل ارسلان قلعه ای سخت داشت × که گردن به الوند برمی فراشت / سعدی

۳۹. آرش

یا اشک یا آرشک = ار (پهلوان) + شک (نشکن، شکست نخورنده) = پهلوانی که هرگز نشکند، پهلوان همیشه پیروز، از امرای ایالات بلخ و مؤسس و جدبزرگ سلسله اشکانیان که ۲۵۰ سال قبل از میلاد با پیروزی بر آنتیوخوس حکومت مقتدری در ایران تشکیل داد (باخ: اشکانیان).

۴۰. ارگ

= ارک = اقتدار همراه با محبوبیت، تخت سلطنت، دژ حکومتی، احتمالاً تغییر یافته «اُروُوق» باشد، بصورت اریکه در عربی؛ ارک ائدمک = افتخار کردن

۴۱. آرمان

= آریمان = آری (آریماق = جستن، بصورت اسم یعنی پاک) + مان (اک مبالغه) = خیلی جستی، حالت ایده ال، هدف و مقصود، رسیدنی، مورد جستجو، آرزو،

خیلی سالم

۴۲. آرمان/ج

= ار (جوانمرد ، با ادب ، دارای فضیلت) + مان (اک مبالغه) = خیلی صاحب ادب و هنر و فضیلت ، هنرمند ، شهری در ماوراءالنهر ؛ اردم = هنر ، اردملی = هنرمند :
که افراسیاب اندر ارم----ان زمین × دو سالار کرد از بزرگان گزین / شاهنامه
فردوسی

۴۳. ارمغان

و یرمغان = ۱- آرمغان = در ترکی اوغوزی یعنی سوغات راه (۲)
۲- یارمغان = یارماق (م.ه) + ان (اک) = درهمی ، هرچیز نقدی ، هدیه (۲۷، ۱):
هم خواسته به خنجر هم یافته به جور × از خصم خود تو یرمق و از من تو یرمغان /
رشیدی (۲۷)

۴۴. ارمک

= اؤرمک = هؤرمک = تاب دادن نخ یا گیسوان ، چیزی که مثل گیسو با تابیدن بهم
درست می شود ، کلاه و پارچه پشمینه ، امروزه جامه پنبه ای خاکستری ؛ اؤرمک =
پوشیدن ؛ هؤروک = گیسو ، باخ: ارومچک:

امیران ارم---ک ، سلاطین اطلس × گزیده ز سنجاب و ابلق مراکب / نظام قاری

۴۵. اروغ

و اروق = اوروق = ثقیل شده اؤروک = اؤر (اؤرمک = چیزی مانند نخ و گیسو را
بهم تابیدن ، پیوند کردن) + وک (اک) = بهم وصل شده ، دارای پیوند با هم ،
خانواده ، دودمان ، خویشان ، اعقاب :

... اکناف ربع مسکون در تحت فرمان ما و اروغ چنگیزخان است / جامع التواریخ

رشیدی

۴۶. آروک

= اریک = اری (اریمک = ذوب شدن ، آب شدن) + ک (اک) = آب شده ، زردآلو
(۱) ، بسبب آنکه وقتی می رسد شُل و آبکی می گردد.

۴۷. اُرومچک

= اورومچک = هُورومچک = هُور (هُورمک = زلف بافتن) + وم (اک) + چک
(اک) = زلف بافنده ، تار بافنده ، عنکبوت ؛ هُوروک = گیس یا زلف بافته شده

۴۸. آریا

= آریا = آری (آریماق = پاک شدن ، آریتماق = پاک کردن) + یا (اک) = پاک و
زالال ، نژاد سفید. مثل ترکی : سودان دورو (زالالتر از آب) ، آیدان آری (سفیدتر از
ماه)

۴۹. آرین

= آریان = آریان = آری (باخ : آریا) + یان (اک فاعلی) = پاک شده ، آیدین ، پاک
، آریا ، نام آقا

۵۰. آز

= آج = گرسنه ، حریص ؛ آزمند = آدم گرسنه و حریص و طمعکار ؛ آج آدم = آدم
حریص و گرسنه ، شهریار نیز در این شعر آج را در مفهوم حریص بکار برده است:
کربلایه گئندلرین قاداسی × دوشسون بو آج یوئلسوزلارین گؤزینه

۵۱. آزار

= آزار = آز (آزماق = منحرف شدن ، گم شدن ، بیمار شدن) + ار (اک) = بیماری ،
(رفتار) غیر صحیح و با اذیت ؛ آزار دوتماق = بیمار شدن ، تویوق آزاری = بیماری
نیوکاسل در مرغها ، ککلیگی آزماق = مسموم شدن و فساد معده

۵۲. اُزبک

= اُزبک = اوغوزبک = اوغوزبیگ = خان قوم اوغوز، بی باک، آدم صاف و صادق، از اقوام ترک که مردمان جمهوری ازبکستان از این تیره اند.

۵۳. اَزگیل

= از (ازمک = له کردن) + گیل (اک) = له کردنی، از میوه هائی که بصورت له کرده و خمیری در غذاها خصوصاً آش استفاده می گردد.

۵۴. اُژم

= اوزوم = انگور:

آن یکی ترکی بُد و گفت: ای گُژوم! من نمی خواهم عنب، خواهم اوزوم / مولوی

۵۵. اُزنگو

= اوزه نگی = اوز (= صورت) + ان (اک) + گی (اک) = رکاب (ارتباط رکاب و اوز معلوم نشد)، مهمیز، آلتی در پاشنه پا برای حرکت دادن و کنترل اسب؛ ازنگوچی سی = کسی که مهمیزسوار را می گیرد تا به راحتی سوار شود (۱)، اوزه نگی چکمک = رکاب کشیدن

۵۶. اُستا

= اوستا = اوس (عقل، درایت، تربیت، ادب) + تا (اک) = عاقل، بادرایت، مربی، ادیب، بصورت استاذ در عربی؛ ترکیب اوستا مانند یومورتا است:

غازی بدست پورخود شمشیر چوبین میدهد

تا اودر آن اُستا شود، شمشیر گیرد در غزا / مولوی

۵۷. آستان

= آست یان = آست (= زیر، پائین، مقابل اوست = رو) + یان (طرف) = پائین دست، طرف پائینی خانه، پیشگاه، پائین دامن، آستانه = آستانا = بطرف پائین، پیشگاه،

مَطَّلَع (باخ: آستین و آستر و آهسته)

۵۸. آستر

= آستار = آست (باخ: آستان) + ار (اک) = زیرین ، زیرین لباس ؛ آست اوست =
زیر و رو (۱۸،۲)

۵۹. آستین

= آست یان (باخ : آستان) = پائین دست لباس

۶۰. آش

= درهم برهم ، قاراشمیش ، غذا ، از غذاهای متنوع آبکی ، آشبیج و آشاج = قابلمه ،
از ریشه های ترکی باستان (۱۷،۲)

۶۱. آشامیدن

وام گرفته از مصدر ترکی آشاماق (= خوردن) ؛ معادل فارسی آن نوشیدن است و در
گذشته همین مصدر مورد استفاده قرار می گرفت (۲،۱۸).

۶۲. اُشْتِیق

= اوشتوغ و آشیق = بجول (۱) ، یکی از هفت استخوان مچ پا در فاصله دو قوزک پا
که از آن برای بازی «قاب» استفاده می کنند.

۶۳. آشغال

= آشقال = گوسفند لاغر و نامناسب برای بره کشی (۳) ، هر چیز نامرغوب و غیر قابل
استفاده ؛ آشقار = مخلوط ، قاطی (۳)

۶۴. اشکانیان / ت

= حکومتی از ترک های توران که با پیروزی اشک یا ارشک یا آرشک (باخ: آرش)
که از حاکمان ایالات بلخ بود ، بر آنتیوخوس امپراتوری بازمانده از اسکندر مقدونی
بوجود آمد و قبل و بعد از میلاد مسیح ۵۰۰ سال بر ایران حکومت کردند. تاریخ نیز

بخاطر غیرایرانی بودن این حکومت ، از کنار آن براحتی گذشته است. مورخان و لغوی های بزرگ مانند دهخدا ، اعتمادالسلطنه و علی بن حسن مسعودی نیز آنها را از ترک ها دانسته اند (۱۸).

۶۵. اشکنه

= ایشگینه = ایش (ایشمک = ایچمک = نوشیدن) + گین (اک) + ه (اک) ، شاید پسوند فارسی) = آشامیدنی ، نوشیدنی ، نوعی غذای آبکی از تخم مرغ و ماست و پیاز... ؛ ترکیب ایشگین مانند ایتگین است.

۶۶. اشیک

= ائشیک = خارج ، بیرون ؛ اشیک آقاسی = رئیس خارج ، رئیس تشریفات سلطنتی ، رئیس دربار ، داروغه دیوانخانه ، اشیک آقاسی باشی = رئیس تشریفات ، اشیک خانه = اداره تشریفات سلطنتی (۱،۱۹)

۶۷. آغاجاری/ج

۱. آغاجری = آغاج (درخت) + ار (پهلوان ، مرد) + ی (اک مضاف) = پهلوان درخت ، مرددرخت

۲. آغاجیری = آغاج (درخت) + ایری (و آگری = کج) = کج درخت ، دارای چماق منحنی ، احتمالاً چوب انحنادار سمبل آنها بوده است.

نام قوم ترک که رشیدالدین فضل الله مورخ قرن هفتم آنها را از قبائل آغوز می داند و بنا به روایتی به همراه افشار از قبائل قیچاق بوده که در حدود قرن ششم هجری به فارس و سپس خوزستان آمده اند ، شهری در ۱۶۴ کیلومتری جنوب شرقی اهواز

۶۸. آغاجی/ت

= آغاجی = خاصه شاهان در دربارهای مشرق ایران در قرن چهارم و پنجم که وسیله

رساندن مطالب و رسائل بین پادشاهان و امیران و اعیان دولت بود (۲۰)؛ شاید ریشه این کلمه آغاج (فرسنگ) باشد بخاطر طی کردن فرسنگها.

۶۹. آغاز

= آغیز = دهان، مطلع، ابتدای هر چیز، دهانه نهر و دهانه خم و چاه و مشک شیر؛ ریشه این کلمه شاید آخماق (= روان شدن، سرازیر شدن) باشد و آغاز بمعنی مطلع جاری شدن است؛ قویو آغزی (و آغیزی) = سر چاه، کوچه آغزی = سر کوچه، قاپی آغزی = دم در

۷۰. آغروق

و اغرق = آغریق = بار و بندیل، احمال و ائقال (۳)؛ شاید در اصل آغیرلیق (= سنگینی) باشد که به آغیرریق و آغیرریق تبدیل شده است: بعد از آنکه آغروق ها را آنجا بگذاشت ... / رشیدی (۱۹)

۷۱. آغری داغ/ج

= آغری (درد) + داغ (کوه) = کوه درد، کوهی در جمهوری ارمنستان، نامهای دیگر آن عبارتند از: آارات، نوح، مازیک

۷۲. آغل

= آغیل = آغی (حشم و مال) + یل (اک) = محل نگهداری حشم، محل نگهداری رمه، جای نگهداری چهارپایان در شب در بیابان (۲۶، ۲۵، ۱)، هم‌ریشه با آغور (باخ: آخور)

۷۳. آغلان

= اوغلان = پسر، پسرپچه (۱)

۷۴. آغوز

= آغیز = شیر نخست بعد از زایش، ابتدای هر چیز، البته در بعضی دهات ترک به

آن کالا هم می گویند؛ آغیزلاندرماق = آغوز خوراندن (باخ: آغاز).

۷۵. اُغوزات

و اُغز و عُز = اوغوز = اوغ (قوم) + اوژ (نشانه جمع) = اقوام، در معنای رثوف و خوش قلب هم آمده است (۱۸)، از قبائل بزرگ ترک که در قرن ششم میلادی همه قبائل ساکن چین تا بحرسياه را بصورت امپراتوری واحد در آورد و در تاریخ حتی گاهی ترک را معادل با آن می آورند. مثلاً:

آنکو به غضب و دزدی آهنگ پالی-زی کند × از داد و داور عاقبت اشکنج های غز خورد / مولوی

۷۶. آغوشات

= آغوش = آغ (سفید) + قوش (پرنده) = پرنده سفید، نامی برای غلامان پادشاهان ترک، یکی از تحریفات تاریخی هم، همین کلمه «غلامان ترک» است که یک ترکیب ملکی است و بمعنی «غلامان متعلق به پادشاهان ترک» است ولی آنرا «ترکهای غلام» تعبیر می کنند:

ای خواجه ارسلان و آغوش × فرمان ده خود مکن فراموش / سعدی

۷۷. افشارات

= اووشار = احتمالاً اووسار = اوو (حیوان وحشی، پرنده شکاری، آهو) + سا (اک طلب) + ار (پهلوان) = طالب شکار حیوانات وحشی، عاشق شکار حیوانات وحشی قدرتمند، جدی، چابک، از تقسیمات ۲۲ گانه اوغوزها که نادرشاه افشار نیز که در اصل زنجانی است از طایفه قیرخلی افشار است. در اوایل حکومت صفویه، قوم آنها به خراسان تبعید شد ولی همان نادرشاه افشار بود که محمود افغان را شکست داد و ابتدا صفویه را مجدداً حاکم کرد و سپس حکومت مقتدر افشاریه را تأسیس کرد.

۷۸. افشین

= آفشین = آغشین = آغ (سفید) + شین (وش) = سفیدوش متمایل به سفید، فرمانده، سردار (۵)

۷۹. آق

= آغ = رنگ سفید، وسیع، بزرگ: آق قلعه = قلعه سفید، اکباتان (م.ه)، آقا = بزرگوار و سینه فراخ

۸۰. آق سواج

= آغ (سفید) + سو (آب، رود) = سفید رود، رودی بزرگ در ایالت سین کیانگ چین، قان سو (سرخ رود) نام رودی دیگر در چین؛ ایالت اویغور یا سین کیانگ چین که احتمالاً خاستگاه نخستین ترکها بوده همکنون دارای ده ها میلیون ترک زبان است.

۸۱. آق قالا

= آق قالا = آق (سفید) + قالا (باخ: قلعه) = قلعه سفید، از بخش های گنبد کاووس که در سال ۱۳۱۴ به پهلوی دژ تغییر نام یافت.

۸۲. آق قویونلو

= آق (سفید) + قویون (گوسفند) + لی (اک ملک) = وابسته به گوسفند سفید، گروهی که به بالای بیرق خود صورت گوسفند سفید می زدند. سلسله ای که توسط ابونصر حسن بیگ آق قویونلو (اوزون حسن) تأسیس شد و از سال ۸۷۳ تا ۹۲۰ ه.ق در قفقاز، آذربایجان و دیاربکر حکومت کردند و تا جنوب و مغرب ایران گسترش یافتند.

۸۳. آقا

آغا = آغ (باز و گسترده ، بزرگ ، سفید) + ا (اک) = بزرگ ، سرور ، در حال حاضر
آقا را برای مردان و آغا را برای احترام به خانها استفاده می کنند ولی در اصل همان
آغا صحیح است: آغاخانیم ، آغانه ، آجی ، آغایگم ، آغا بی بی

۸۴. آقاسی/ت

= آغاسی = آغا (آقا) + سی (اک مضاف) = رئیس ، متصدی ، پیشرفت کننده ؛
اشیک آقاسی = رئیس تشریفات دربار

۸۵. آقچه/ت

واقچه و آقچه = آغجا = آغ (سفید) + جا (اک) = سفیده ، زر یا سیم مسکوک ، سکه
، سکه نقره ای ضرب شده در زمان کریم خان زند:
وز پی آن تا زند ، سکه بنام بق-----اش × می زند از آفتاب، آقچه موزون فلک /
خاقانی

۸۶. آقوش

= آوقوش = اووقوش = اوو (شکاری ، وحشی) + قوش (پرنده) = پرنده شکاری (۱)

۸۷. اکباتان

= اکباتان = آغباتان = آغ (سفید ، وسیع و باز) + باتان (باخ: وطن) = وطن سفید یا
گسترده و باز ، نام سابق همدان که بعداً به حکمتان و هگمتان نیز تغییر
یافت.

۸۸. اکدش

= اکدش = اک (اکمک = کاشتن) + داش (هم) = همیشه ، هم کاشت ، همیشه از
نظر روحی ، محبوب و معشوقه:

من نه بوقت خویشتن ، پیر و شکسته بوده ام

موی ، سپید می کند چشم سیاه اکدشان / سعدی

۸۹. اِکی

= ایکی = دو ؛ اکی ثانیه = دو ثانیه ، کنایه از کار سریع

۹۰. اگیر

و اگیر = اک (اکمک = کاشتن) + یر (اک) = کاشته ، گیاه ترکی ، وج ، گیاهی که اسانس آن به عطر سوسن زرد معروف است (۱،۲۵)

۹۱. آل

= سرخ کمرنگ ، مهر و نگین پادشاهی (۱)

۹۲. آلاچیق

= آلا (اک برای کاستن خصلت) + چیغ (پرده ای از حصیر یا نی) = پرده مانند ، سایبانی حصیری بر روی چهار ستون با اطراف باز:
ای آنکه اندر باغ جان آلاجیق --- ی بر ساختی
آتش زدی در جسم و جان ، روح مصور ساختی / مولوی

۹۳. آلا داغ / آج

= آلا (رنگ رفته) + داغ (کوه) = کوه رنگ رفته ، رشته کوهی در شمال خراسان ، عده ای ترکیب آلا در نقاط جغرافیائی را تغییر یافته آرا (= میان ، وسط) می دانند. در اینصورت بمعنای کوه میانی می شود.

۹۴. اُلاغ

= اُولاق = اُولا (اولاماق = رساندن ، رساندن پیام ، عوعو کردن گرگ) + اق (اک) = حامل ، پیام رسان ، کار بی مزد ، بیگاری ، خر ، پیک واسب پیکچی ؛ هم‌ریشه با اُلام (م.۵)

۹۵. آلاله

= آلالا = آل لالا = آل (م.ه) + لالا (باخ: لاله) = لاله سرخ ، لاله آل ، نام دختر ؛ البته
برهان قاطع (۲۷) تأکید می کند که این کلمه در پهلوی پیدا نشد و شک ندارد که با
آل در ارتباط باشد.

۹۶. اُلام

= اُولام = اُولا (باخ: الاغ) + م (اک) = پیام رسان ، پیام یا نوشته ای که دست بدست یا
زبانی رسانند (۱) ، هم‌ریشه با الاغ (م.ه)

۹۷. آلامانچی

= آل (آلماق = گرفتن) + ا (اک) + مان (اک مبالغه) + چی (اک شغل) = کسیکه
کارش گرفتن مال دیگران باشد ، بسیار غارتگر ؛ آلامان = بسیار گرفته شده = غارت

۹۸. آلاو

= الوو = شعله آتش ، زبانه آتش ، آتش شعله ور (۱،۲۷) ؛ اوُد- الوو = آتش - شعله ،
الوولاماق = شعله ور کردن ، الوولو = شعله ور:

بر اوج گنبد گردون از آن بتابد هور × که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو آذری

۹۹. آلپ

= آلپ و آلب = پرزور ، قدرتمند ، قوی ، پیشوندی برای شاهان ترک مانند: آلپ
ارسلان ، آلپ ارتقا ، آلپ تگین:

چو آلپ ارسلان جان به جانبخش داد × پسر تاج ش --- اخی به سر بر نهاد / سعدی

۱۰۰. آلپ ارتونقا/ت

= آلپ (م.ه) + ار (پهلوان ، جوانمرد) + تونقا (ببر) = ببر جوانمرد شاه ، از قدیمترین
پادشاهان توران زمین که لقب «خ-ان» نیز در اصل از آن او بود. فردوسی در شاهنامه
اش او را افراسیاب نامیده است (۲).

۱.۰۱. آلپ ارسلان/ت

= آلپ (قوی) + ارسلان (باخ: ارسلان) = مردافکن شاه ، عضدالدین ابوشجاع پادشاه سلجوقی که بین سالهای ۴۵۵ تا ۴۶۵ ه.ق حکومت می کرد.

۱.۰۲. آلتای/ج

= آل (سرخ ، آلتون) + تای (و تاو و تاغ و داغ = کوه) = کوه سرخ ، کوه طلائی ، سلسله کوههایی در آسیای میانه (۵،۲۶)

۱.۰۳. آلتون

و التون = آلتین = آل (سرخ) + تین (اک) = سرخ گون ، طلای سرخ ، زر ، نام دختر (۱،۲،۳،۵،۱۹) :

توهمی زن این یتیمان را که هان آلتون بیار

توهمی سوز این ضعیفان را که هین جامه بکش/کمال اسماعیل

۱.۰۴. آلتون تاش/ت

یا آلتون داش = آلتین (باخ: آلتون) + داش (سنگ) = سنگ طلا ، حاجب سالارسلطان محمود غزنوی و حاکم خوارزم در سال ۴۳۲ ه.ق

۱.۰۵. آلتین تاغ/ج

یا آلتین داغ = آلتین (طلا) + داغ (کوه) = کوه طلا ، کوهستان چین بین تبت و سین کیانگ با حداکثر ارتفاع ۷۳۰۰ متر

۱.۰۶. الجامیشی

= اولجامیش = ؟ ، اطاعت ، فرمانبرداری ، تعظیم ، کلمه ترکی (۱) :

... و در آن منزل امیرارغوان با عموم اکابر واعیان و صدورخراسان برسد و

الجامیشی کردند/ رشیدی

۱۰۷. أُلجَه

و اولجه و أُلجی و أُلجَا = اولجا = اوّل (اوّلماق = شدن ، مالک شدن) + جا (اک) = ملک شده ، به تملک درآمده ، مال و جنس یا اسیری گرفته شده از دشمن پس از تاخت و تاز ؛ بو منیم اولدو = این مال من شد:

... و محترّفه بسیار را اسیر کردند و الجا بی اندازه گرفتند / جامع التواریخ رشیدی
گر صاحب زمان را وقت ظهور می بود
از بهر الجه می رفت دنبال لشکر او / واله هروی

۱۰۸. أَلچاق

= أَلچاق (= کوتاه) و شاید هم تسهیل شده آلاچیق ، نوعی خیمه ترکمنی:
به سرای ضرب همت ، به قراضه چه لافم
چه کند پیای پیلان الچوق ترکمانی / نظامی گنجوی

۱۰۹. ألدوز

و یلدوز = اولدوز و یولدوز = ستاره (۱) ؛ شاید از یالماق (= درخشیدن) باشد و شاید هم: اول (بزرگ) + دوز (نمک) = نمک درشت ، بخاطر شباهت ظاهری ستارگان آسمان به دانه های نمک.

۱۱۰. الش دگش

= آلیش (خرید) + دنگیش (مبادله ، فروش) = خرید و فروش ، مبادله (۱)

۱۱۱. أُنغ

= اولوُنغ = اول (بزرگ) + اوُنغ (اک) = بزرگ ، قدرتمند ؛ الغ بیگ = بیگ بزرگ
از جهود و مشرک و ترس ----- و مغ × جملگی یک رنگ شد ز آن آلپ الغ /

مولوی

۱۱۲. أَلک

= اله ک = اله (اله مک = غربال کردن) + ک (اک) = غرباله ، وسیله غربال

۱۱۳. الگو

= اولگو و یولگو = اول و یول (اولمک و یولمک = بریدن ، تراشیدن) + گو (اک) = بریده ، نمونه بریده ؛ اولگوج = چاقوی سرتراشی ، باخ: اولکا (۲، ۱۸)

۱۱۴. آلما

= آل (سرخ ، آلماق = گرفتن ، خریدن) + ما (اک) = گرفتی ، سرخ گون ، سیب ، نام دختر ، احتمالاً ریشه این کلمه آل (سرخ) است و در قدیم ابتدا به سیب های سرخ شامل می شده است.

۱۱۵. آلماتا

= آلما (ه.م) + آتا (پدر) ، پایتخت جمهوری قزاقستان (باخ: قزاق)

۱۱۶. المیرا

= ائلمیرا = ائل (ایل) + میرا (تمثیلگر) = تمثیل کننده ایل و مردم ، نام دختر (۵)

۱۱۷. الناز

= ائلناز = ناز ایل ، نام دختر

۱۱۸. اُلنگ

= اوُلنگ = اوُل (خیس شدن ، مرطوب شدن) + انگ (اک) = جای خیس و مرطوب ، سبزه زار ، مرتع ، سرزمین سبز و خرم (۱)

۱۱۹. الگو

= ال (دست) + انگی (اک) = مربوط به دست ، دستبند ؛ ترکیب الگو مانند ازنگو (م.ه) است.

۱۲۰. آلو

= آلی = آل (سرخ ، آلماق = گرفتن ، خریدن) + ی (اک) = گرفتی ، سرخ ، نام

میوه (باخ: آلما).

۱۲۱. اُلوس

= اُولوس = اولوش از اولاماق (پیوند دادن، بجائی رساندن) = محل تجمع، اجتماع مردم، ملت، قوم، ایل، هم‌ریشه با الاغ و الام:
... در همه الوس، پادشاه را از او مشفقتر نیست / جامع التواریخ رشیدی

۱۲۲. اُلوک

= الیک = پروانه، پیغام (۱)

۱۲۳. اِله-بِله

= ائله بئله = ائله (آنطور، چنان) + بئله (اینطور، چنین) = چنین و چنان؛ اله و بله
گفتم = چنین و چنان گفتم

۱۲۴. آماج

= آماج و أمج و آرناج و آنجاج و آماج = نشان، تابلوی شلیک، هدف تیر، سیل، هدف (۱،۲)؛ واحد طولی در بین ترکها متعارف بوده که ۱/۲۴ فرسنگ تعریف می شد. با توجه به اینکه هر فرسنگ ۵۹۱۹ متر است، احتمال دارد که ۲۵۰ متر (۱/۲۴ فرسنگ) فاصله تیراندازی بوده است و سیل در این فاصله نصب می شده است. از همین جا هدف تیراندازی به هدف تعمیم پیدا می کند.

۱۲۵. اُماج

= اوُماج = اوُعماج = اوُع (اوُعماق = سائیدن) + مَاج (اک) = سائیده، نام آشی (۱)
که در آن خمیر را می ساینند تا به رشته تبدیل شود، آش اماج = آش رشته، باخ:
تتماج

۱۲۶. آمرود

= آرمود و آرموت = گلابی (۲)

۱۲۷. امید

= اومید و اومود = اوم (اوماق = چشم براه ماندن) + اود (اک) = چشم براه ماندن ،
انتظار ؛ امیدوار = امید + وار (دارا) = دارای امید ؛ در ترکی معاصر مصدر اومماق را
وقتی بکار می‌برند که بچه ای بوی خوش غذائی را بشنود و آنرا هوس کند که مجازاً
از معنای فوق برداشت شده است :

وای بر مشتاق و بر اومید او × حسرتا بر حسرت جاوید او / مولوی

۱۲۸. آناتولی/ج

= آناتولو و آنادولو = آنا (مادر) + دولو (پُر) = ریشه دار ، نام سابق ترکیه ، آناتولی
(معر)

۱۲۹. انار

= نار ؛ نارین (= نار + ین = ریز مانند دانه های انار) ، نارگیله (= دانه انار) و ناردانا (=)
دانه انار) هر دو نام دختر

۱۳۰. آناکه

= آناکا = آنا (مادر) + کا (اک) = مادری ، دایه (۱۹) ؛ احتمالاً در اصل آناغا صحیح
است.

۱۳۱. آناهیتا

= دارای احساس ، درک کننده ، مادر ؛ در ترکی سومری «آنا-آناننا-آنو-ایناننا» نیز
آمده است (۱۷). در ترکی معاصر آنا و آنا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۱۳۲. آنتکار/ج

= آنتقارا = آن (و آند و آرن = پیشانی) + قارا (سیاه) = سیه پیشانی ، پایتخت ترکیه
(۱۸)

۱۳۳. انگ

= ان و انگ (نون غنه) = داغ یا چاکی که بعنوان نشان بر گوش گوسفند زنند ، مهر و برچسب زدن به کسی ، افترا ؛ انگ زدن = مهر و مارک زدن (۲۶)

۱۳۴. او

= او = ضمیر اشاره برای جاندار و بی جان ، از ریشه های ترکی باستان (۱۷)

۱۳۵. او اوغلی/ات

= ائو (خانه) + اوغلو (پسر) = پسر خانه ، غلام معمولی خدمتکار شاهان صفوی (۱)

۱۳۶. او پولی/ات

= ائو(خانه) + پول + ی (اک مضاف) = پول خانه ، مالیات برمنازل در دوره صفوی (۳)

۱۳۷. آواره

= آوارا = آوار (و آپار = تکیه دهنده ، نام قوم ترک) + ا (اک) = مانند قوم آوار بدون منزلگاه ثابت ؛ آوارها ۲۵۰ سال (۵۵۸ تا ۸۰۵ میلادی) بر اروپای میانه حکومت کردند و امپراطوری آنها مجارستان ، آلبانی ، چکسلواکی ، اتریش و آلمان را شامل می شد. نام این قوم در کتیبه های اورخون نیز آمده است (۱۷، ۱۸)

۱۳۸. اوبه

= اوْبا = اوْب (منطقه ، محل زندگی) + ا (اک) = زیستگاه ، چادرسياه بزرگ که داخل آن پارتیشن بندی شده باشد و اتاق خواب و غذا و مهمان و ... داشته باشد (۱).

۱۳۹. اوج

= اُوج = سرحد ، انتها ، گوشه ، نوک ؛ میداد اوجو = نوک مداد ، دووار اوجو = لب دیوار ، آغاجین اوجو = بالای درخت

۱۴۰. آوُج

= آوُوج = راهنما (۱) ؛ یول آوُوج = پیامبر

۱.۴۱. اوزان/ت

= اوزان = اُوْز (اُوْزِماق = تصنیف خواندن (۲۶)) + ان (اک فاعلی) = شاعر و آوازخوان و نوازنده قوْپوز در ایل اوغوز. در گذشته شاعر و نوازنده مردمی را نیز «اوزانچی» می گفتند و بعد از قرن نهم آنرا «آشیق» گفتند (۳). اُوْزلوق = تصنیفی ، جدّ بزرگ فارابی

۱.۴۲. اوزقنوغ/ت

و اوزقنوق = اوزقوْنوْق = اوز (جان ، روح) + قوْنوْق (فرود) = اقامتگاه روح (۳) ، برجستن بعضی اعضای بدن و پیشگویی از روی آن ، اختلاج اعضاء ، حالت خلجان و جهش و پرش بدن (روح!) (۲)

۱.۴۳. اوژن حسن/ت

= اوژوْن حسن = حسن بلند قامت ، لقب ابونصر حسن بیگ آق قویونلو مؤسس سلسله آق قویونلو (م.ه) در سال ۸۷۳ ق.

۱.۴۴. اوزون برون

= اوژوْن (دراز ، بلند) + بوْروْن (دماغ) = دماغ دراز ، نام یک نوع ماهی با بینی دراز

۱.۴۵. اوغور

= اوغور = وقت ، یمن و برکت ، عزم سفر ؛ بد اوغور = بدیمن ، اوغور بخیر = سفر بخیر ، اوغروما پیس چیخدی = طالعم بد آمد ، اوغورلاماق = بدرقه کردن

۱.۴۶. اوق

و اوغ (۱) = اوغ = چکمه پشمینه ، چوبهای فوقانی آلاچیق

۱.۴۷. اولکا

و اُلکا = اؤلکه = اؤل (اؤلْمک و یؤلْمک = بریدن ، تراشیدن) + که (اک) = بریده ،

جدا شده ، کشور ؛ بولکا = بؤلکه از مصدر بؤلمک (= پارتیشن کردن) = استان ؛
همریشه با الگو (م.ه)

۱۴۸. اولوق کوک

= اولوق کؤک = اولوق (بزرگ) + کؤک (م.ه) = کوک بزرگ ، یکی از ۳۶۰
کوک ختائی (۱)

۱۴۹. اوما

= اومما = اوم (اومماق = چشم براه ماندن ، هوس کردن ، هوس و خواسته شدید زن
آبستن) + ما (اک) = چشم براه ماندگی ، هوس کردگی:

ترسم او این بوی خ--وش چون بشنود × هفت قرآن در میان اوم شود / دهخدا

۱۵۰. اون باشی/ات

= اوئن (ده) + باشی (فرمانده) = فرمانده گروه ده نفره ، سابقاً از رتبه های نظامی (باخ:
اون باشی و یوز باشی)

۱۵۱. اویغور/ج

شاید از مصدر اویانماق (= بیدار شدن) = بیدار شده ، مدنی شده ، از ایالات بزرگ
ترک نشین چین که الآن به ایالت سین کیانگ تغییر نام داده اند (۱۸).

۱۵۲. اویماق

= اویماق = قبیله ، طایفه ، مسکن ، متفق ، فامیل ، در ترکی اویغوری بمعنی اجتماع
کردن بوده است (۳، ۱۸) :

... سایر لشکریان و اویماقاتی که همراه داشتند ، با اموال و جهات تحت تصرف
امراء محمد زمان میرزا درآمد / حبیب السیر (۱۹)

۱۵۳. اهر/ج

= آهار = خفیف شده آخار = آخ (آخماق = روان شدن ، جاری شدن) + ار (اک
 فاعلی) = روان و جاری شونده ، صفتی برای رود آرام و روان ، از شهرستانهای
 آذربایجان (نظر دکتر صدیق)

۱۵۴. آهسته

= آسته = آستا = آست (باخ: آستان) + ا (اک) = (راه رفتن با سرعت) زیرین و پائین ،
 بصورت آرام و کند ، یواش

۱۵۵. آهو

= آوو = اووو = اوو = شکار و صید ، این صفت بصورت خاص به آهو نامگذاری
 شده است ؛ اووجو = شکارچی ، اوو قوش = پرندۀ شکاری

۱۵۶. آیاز

= آیاز = نسیم خنک سحری ، هوای سرد و صاف ، شب بدر بدون ابر ، نام غلام
 تیزهوش و محبوب سلطان محمود غزنوی (۵):
 غرض ، کرشمۀ حسن است ، ورنه حاجت نیست
 جم-----ال دولت محمود را به زلف ایاز / حافظ

۱۵۷. ایاغ

= آیاق = پا ، همپا ، هم پیاله ، پیاله ؛ ایاغ شدن = هم پیاله یا همراه شدن :
 به چمن خرام و بنگر برتخت گل که بلبل
 به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد / حافظ

۱۵۸. آیبک

= آی (ماه) + بک (بیگ ، بزرگ) = بیگ بزرگ ، بیگ ماه وش ، ماه کامل ، صفتی
 برای قاصد و غلام ، قطب الدین آیبک مؤسس اولین سلسلهٔ مسلمانی در هندوستان
 در سال ۶۰۲ ه.ق:

گفت: ای آیب --- ک بیا در آن رسن × تا بگویم من جواب بوالحسن / مولوی

۱۵۹. ایت بورنی / گ

= ایت بُوْرِنُوْ = ایت (سگ) + بُوْرِن (دماغ) + و (اک مضاف) = دماغ سگ ، نام دیگر نسترن (۱)

۱۶۰. آیتک

= آی (ماه) + تک (مانند) = مهسا ، نام دختر

۱۶۱. ایچایچ

= ایچ (بنوش) + ا (اک) + ایچ (بنوش) = نوشانوش ، بیاله شراب :

از فقیهان شد وحدی منع جام باده را

در صبحی بانگ ایچایچ می دانیم ما / میرنجات (۱۹)

۱۶۲. ایچگی

= ایچ (داخل ، درون) + گی (اک) = اندرونی ، خودمانی و داخلی ، ندیم ، خاص ، مقرب (۱۹) ؛ ایچلی = مغزدار

۱۶۳. آیدا

= آی (ماه) + دا (اک) = در وجود ماه ، ماه صفت ، روئیدنی در کنار آب ، نام دختر (۵) ، در اصل بصورت آیداق (مانند باردق و چاردق) بوده است.

۱۶۴. آیدین

= آی (ماه) + دین (اک) = شفاف ، زلال ، آشکار ، روشن فکر ، نور ، باز ، واضح ، نام پسر (۵)

۱۶۵. ایران

= ایره ن = ایر (ایر مک) = به مقصد رسیدن + ان (اک فاعل ساز) = به مقصد رسیده ، عارف ، نام دختر

۱۶۶. ایرج

= ایر (ایر مک = به مقصد رسیدن) + ج (اک) = به هدف رسی ، نام آقا

۱۶۷. ایرقی

= ایرغی =؟ ریشه اش معلوم نشد ، گیاه شیرخشت ، ماده ای خوش طعم که از ترکیب قندهای مختلف بدست می آید. ایرقی را خاشاک نیز می گویند (۱).

۱۶۸. ایری قلمه / گ

= ایری (درشت) + قلمه (درخت تبریزی) = تبریزی درشت ، نام دیگر گیاه شالک

۱۶۹. ایز

= اثر ، نشان قدم ، ردپا ، انتهای نخ درفرش بافی ؛ ایز کسی را گرفتن = رد و پای کسی را گرفتن ، ایزگم کردن = گم کردن نشان

۱۷۰. آيسان

= آی (ماه) + سان (مانند) = آیتک ، آیتکین ، مهسا ، نام دختر
لیک خورشید عنایت تافته است - آيسان را از کرم دریافته است / مولوی

۱۷۱. ایشک

= ائشکک = خر :

زر نابش فتد به کف بی شک × بخرد توبره برای ایشک / دهخدا

۱۷۲. ایغاغ

= ایقاق = ایقا (ایقاماق = شوخی کردن ، سخن چینی کردن) + اق (اک) = شوخ ، سخن چین :

زبان کشیده چو تیغی بسرزنش سوسن × دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ / حافظ

۱۷۳. آیغر

و آیغیر = نر ، گشن ؛ به آیغری درآمدن = گشنی کردن:

آن/ایغ-----و تیز ، کند گردد ناگاه × کز شوق پپای مادیان راه برد/رکنای مسیح

۱۷۴. ایل

= ائل = قوم ، قبیله ، در ترکی باستان بصورت ایل آمده است (۱،۱۷) ؛ مردم ، ملت ، گروه ، سال ، مطیع و تابع (۲۷)

۱۷۵. آیلا

= آی (ماه) + لا (اک) = آیلین ، هاله دور ماه ، نام دختر (۵) ؛ هاله = هایلا = آیلا

۱۷۶. آیلاز

= آی (ماه) + لار (اک تحیب) = ماه نازنین ، نازنین ماه ؛ اک «لر-لار» در ترکی علاوه بر وظیفه جمع بستن ، حالت تحیب هم ممکن است به اسم بدهد. مانند: قیزلار (دخترک ناز من) ، گوللر (گل ناز) ، آیلاز (ماه نازنین)

۱۷۷. ایلاق

= خلیج ، شهری در ختا ، نام درختی (۲۷) ؛ احتمالاً در اصل ایلاق (گرد مانند ماه) باشد:

و گر خان را به ترکستان فرستد مهر گنجوری

پیاده از بلاساغون دوان آید به ایلاقش / منوچهری

۱۷۸. ایلجار

= ائلجار = ائل (باخ: ایل) + جار (م.ه) = اجتماع مردم برای انجام کاری (۱) ؛ ایلجاری کردن = خبررسانی

۱۷۹. ایلچی

= ائلچی = ائل (ایل) + چی (اک شغل ساز) = سفیر ، پیغام رسان ، خواستگار ؛ ایلچی خانه = سفارتخانه :

سَرَم فدای تو ای ایلچی خجسته سیر × مگو زبان فرنگی بگو زبان دگر / امثال و حکم

۱۸۰. ایلخان/ت

= خان ایل ، بزرگ و شاه مردم ، عنوان سلاطین مغول در ایران

۱۸۱. ایلخی

= ایلخی = رها کردن چهارپایان به صحرا برای چریدن ، رمه اسب (۱۹،۱) ؛ در دیوان لغات الترک (۲) بصورت ییلخی ثبت شده است. ریشه اش معلوم نشد.

۱۸۲. ایلغار

و ایلقار و ینلقار و یلقا = ایلقار = ایلقا (ایلقاماق = تاخت کردن ، اسب تاختن ، هجوم بردن) + ار (اک) = تاخت ، یورش ؛ ایلغارکنان = در حال یورش (۱)

۱۸۳. ایلغین آغاجی/گ

= ایلغین (؟) + آغاجی (درخت) = درخت ایلغین ، گز (۱)

۱۸۴. ایلقار

= ایلقار = ایلقا (ایلقاماق = تاخت کردن ، اسب تاختن ، هجوم بردن) + ار (اک) = ؟ ، عهد و پیمان ؛ از ایلقار برگشتن = بدقولی کردن (۱) ؛ معلوم نیست چه رابطه ای بین این مصدر و معنی این کلمه هست؟

۱۸۵. ایلک خانیان/ت

= الک خانیان = غربال خانیان ، احمدبن علی (شمس الدوله) مؤسس سلسله ایلگک خانیان به پایتختی بخارا که از بحر خزر تا چین حکومت کرد. آنها از نژاد ترک چگلی بودند و به مدت ۲۲۰ سال از ۳۸۹ تا ۶۰۹ ه.ق حکومت کردند. به آل خاقان و قراخانیان نیز معروفند.

۱۸۶. آیلین

= آی (ماه) + لین (اک) = هاله دور ماه ، آیلا ، نام دختر (۵)

۱۸۷. آیمان

= آی (ماه) + مان (سا) = صاف و پاک و نورانی چون ماه ، نام دختر (۵)

۱۸۸. ایناغ

و ایناق = اینا (ایناماق = باوراندن ، ایناماق = باور کردن) + اق (اک) = باور ، دوست ، بصورت ایناک نیز آمده است ؛ ایناق خان از رؤسای زند و پدر کریم خان زند :
ای ترک نازنین! که دل افروز و دلکشی × ایناق دلربائی و امراق اینشی / و صاف

۱۸۹. اینجوات

= اینجه = ضعیف و نحیف ، شرف الدین محمود مؤسس حکومت آل اینجو که در قرن هشتم از اصفهان تا کناره های خلیج فارس حکومت کرد.

۱۹۰. ئیل

= ایل = سال ؛ دوره ۱۲ ساله فلکی در بین ترکهای قبیچاق و اوغور هر کدام به حیوانی نامگذاری می شد که هریک از آن حیوانات سمبل خاصی بودند. این دور ۱۲ ساله عبارت بودند از: سیچقان ئیلی (موش) ، اود ئیلی (گاو) ، بارس ئیلی (پلنگ) ، توشقان ئیلی (خرگوش) ، لوی ئیلی (نهنگ) ، ئیلان ئیلی (مار) ، آت ئیلی (اسب) ، قویون ئیلی (گوسفند) ، پیچی ئیلی (میمون) ، تویوق ئیلی (مرغ) ، ایت ئیلی (سگ) ، دوووز ئیلی (خوک). این دور اکنون نیز جزو سنتهای سال تحویل می باشد. در فارسی این سالهای ۱۲ گانه بصورت شعر زیر آورده شده است:

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار × زین چار چو بگذری، نهنگ آید و مار
و آنگاه به اسب و گوسفند است حساب × حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار

۱۹۱. بابا

= پدر بزرگ ، پدر ، از ریشه های ترکی باستان (۷) ؛ بصورت papa در انگلیسی

۱۹۲. بابک

= بای بک = بای (بزرگ ، بیگ) + بک (بیگ) = بیگ بزرگ ، خان خانان ؛ بابک

خرم‌دین از مردان مبارز آذری که از سال ۲۰۱ تا ۲۲۲ بیست سال علیه مأمون عباسی پیاخ---- است و از مقرّ خود در قلعه بابک (واقع در کلیبر) لطمات زیادی به سپاه خلفای سنی عباسی وارد کرد و ایران را از دست حکومت‌های عرب مسلمان نما نجات داد و عاقبت با خیانت یک ایرانی بنام افشین دستگی-ر و سرافرازانه به فجیع ترین حالت کشته شد؛ همچنین پادشاه بزرگی که اردشیر بابکان (مؤسس ساسانیان) خواهرزاده او بود (۲۷).

۱۹۳. باتان

= باتان و بوتون و بتن = مکان و جا ، کامل ، همه مردم ، وطن (معر) ؛ بوتو = کامل ، بوتون = تمام ، این ریشه باستانی در اکباتان (باخ:همدان) و لؤک باتان و آسباتان نیز آمده است (۱۷)

۱۹۴. باتلاق

= بات (باتماق = فرو رفتن) + لاق (اک) = فرو رفتنی ، جای فرورفتنی

۱۹۵. باجه

= باجا = دریچه ، روزنه نور ، کیوسک با دریچه کوچک

۱۹۶. باخه

= باخا = باغا = لاک پشت ، حیوان دوزیست مانند قورباغا و توسباغا :

آورده اند که در آبگیری دو بط و یکی باخه ساکن بودند... / کلیله و دمنه ترجمه ابوالمعالی

۱۹۷. بادیه

= بایده = بایدا = ظرف دهن پهن که از کاسه بزرگتر است و از دیگ کوچکتر ، احتمالاً با باردق (ظرفی) هم‌ریشه اند. مولوی در شعر زیر شیر حیوان را با شیر خوردنی جناس آورده است و بادیه بیابانی را با بادیه ظرفی:

آن یکی شیر است اندر **بادی** --- ه × وان دگر شیر است اندر بادیه! / مولوی

۱۹۸. بار

= بار (ترکی باستان) = وار (ترکی معاصر) = دارائی ، موجودی ، سود ، بر ، میوه ، اکنون هم کاربرد این ریشه (بار) در ترکی بمراتب بیشتر از فارسی است (۱۷). آغاج باری = بار درخت ، بارسیز = بی بار ، بارلی = پر بار

۱۹۹. باروت

و بارود = باریت = بار (بارماق = رفتن ، ازدست در رفتن ، جهیدن) + یت (اک) = در رونده ، جهنده ، ماده منفجره که پس از انفجار بشدت حالت جهندگی دارد.

۲۰۰. باره

= بارا = بار (بارماق = انداختن ، شلیک کردن ، پرت کردن از دست) + ا (اک) = محل شلیک و پرتاب ، قلعه ، دژ ، برج و دژ دفاعی که از بالا با دشمن می جنگند.

۲۰۱. باز

پسوندی که شدت علاقه به کاری خاص را می رساند: دغل باز = دغل کار و عاشق دغل کاری ، کلک باز = کسی که کارش دوز و کلک است ؛ باز اولماق = عاشق شدن

۲۰۲. باسلیق

= باسلیق = باسیل (باسیلماق = پوشانده شدن) + یق (اک) = پوشانده ، سیاه رگی زیر پوست ، شاهرگ (۱)

۲۰۳. باشلق

= باشلیق = باش (سر) + لیق (اک) = سرانه ، کلاه ، پوشش سر ، شیربها (۱)

۲۰۴. باشی

پسوندی بمعنی رئیس و متصدی و متخصص: حکیم باشی ، آشپز باشی ، قورچی باشی

۲۰۵. باغ

درخت انگور و مو، رز، تاکستان، هر بسته و دسته از هیزم (۲)، بعدها این کلمه تعمیم پیدا می کند به هر جای پُر از درختان میوه

۲۰۶. باقلا

= باغالا و باغلا از مصدر باغلاماق (= بستن) = بسته، سربسته، از حبوبات خوراکی که در داخل غشائی قرار می گیرد.

۲۰۷. باقلوا

= باغلاما = باغلا (باغلاماق = بستن) + ما (اک) = بسته کردنی، نوعی شیرینی

۲۰۸. باکو/ج

= باکی = در ترکی باستان بمعنی تپه یا خانه ای که روی تپه ساخته شود (۲، ۱۸)؛ پایتخت ۲/۵ میلیون نفری جمهوری آذربایجان که ساختار اصلی و قدیمی آن بر روی تپه ها بوده است.

۲۰۹. بالابان

= بالا (کوچک، ضعیف، کوتاه) + بان (باخ: بانگ) = بانگ کوتاه، بانگ آرام و دلنشین، از سازهای بادی، نوعی نی

۲۱۰. بام

= از ریشه ترکی بان (= آواز، بانگ، بالای خانه) که این ریشه در کلمه نردبان (= نرده بان = نرده بام) نیز باقی مانده است.

۲۱۱. بانگ

= بان و بانق = آواز، پشت بام؛ از مصدر ترکی بانگلاماق = بانلاماق (= قوقولو کردن خروس، داد و فریاد کردن، زردن)؛ نون آخر بان یا بانگ بصورت غنه (ng) است که در ترکی باستان استفاده می شد ولی الآن یا به ن تبدیل شده و یا به نق. مثلاً همین

بانگ در جائی بان شده (بانلاماق) و در جائی بانق (بانقیرماق = باغیرماق = شیون و داد و بیداد راه انداختن) آمده است. در برهان قاطع (۲۷) هر دو ترکیب بانگ و بان آمده است.

۲۱۲. بای سنقرات

= بای (بزرگ) + سنقر (م.ه) = سنقر بزرگ ، شاهین بزرگ ؛ ابن یعقوب از امرای آق قویونلو که در سال ۸۹۶ ه.ق در ده سالگی به حکومت رسید.

۲۱۳. بایقرا/ات

۱- بای (بزرگ) + قارا (سیاه ، قوی) = قهرمان بزرگ
۲- بایقیر (بایقیرماق = غریدن ، نعره زدن) + اک (اک) = نعره زن ، غران
ابن عمر شیخ بن تیمور از امرای تیمور حاکم همدان در سال ۸۱۷ ه.ق

۲۱۴. بایقوش

= بای (بیگ ، بزرگ) + قوش (پرنده) = پرنده بزرگ ، جغد و بوم ؛ بایقوشخانه = کنایه از جای سوت و کور

۲۱۵. بخار

= بوغار = بوغار = بوغ (هوای مه مانند آب گرم) + ار (اک) ؛ بوخور نیز از همین ریشه در عربی مشتقاتی چون تبخیر گرفته است.

۲۱۶. بخش

= بخش = بغیش و باغیش (= عفو ، احسان) = عفو و گذشت ، از ریشه های ترکی باستان (باخ: بخش) (۲)

۲۱۷. بخو

= بوغاو = بوغاغو از مصدر (بوغماق = خفه کردن ، بوغاماق = گریه در گلو گیر کردن) = طوق گردن حیوانات ، مجازاً زنجیر پای ستوران و مجرمان (۲۶)

۲۱۸. بوابر

= بوابیر = بیره بیر = یک به یک ، یک در مقابل یک ، پایاپای

۲۱۹. بُوک یارق/ات

= بؤرک (کلاه) + یاریق (شکافته ، شکسته ، قاچ دار ، نوعی کلاه قدیمی که بصورت قاچهایی بلند ساخته می شد) = کلاه قاچ دار ؛ رکن الدین ابوالمظفر پادشاه سلجوقی از سال ۴۸۶ تا ۴۹۸ ه.ق

۲۲۰. بوگه

و بلگه (باخ: بلگه و بلله) ؛ از همین کلمه برگ نیز استخراج شده است.

۲۲۱. بووجن/ج

= اورجن (به لهجه اهالی این شهر) = اورجان = اور (تمدن ، فرهنگ) + جان (اک مکان) = اورستان ، فرهنگستان ، از شهرهای ترک نشین چهارمحال بختیاری (دکتر صدیق)

۲۲۲. بزرگ

= بؤزوک = بؤزو (بؤزومک = صورت قدیمی بؤیومک = بزرگ شدن) + ک (اک) = بزرگ ؛ در دیوان کاشغری بزوک آمده است (۲).

۲۲۳. بُزکش/ج

= بؤزغوش و بؤزقوش = بؤز (خاکستری) + قوش (پرنده) = پرنده خاکستری ، نام پرنده ای شکاری ، نام کوهی در شمال شرقی شهرستان میانه

۲۲۴. بزک

= بزه ک = بزه (بزه مک = آرایش دادن) + ک (اک) = آرایش ؛ بزکچی = آرایشگر

۲۲۵. بَسَق

= باساق = باس (باسماق = پوشاندن) + اق (اک) = پوشش ، سقف ، گنبد (۱)

۲۲۶. بَسَقُو

= باسقی = باس (باسماق = مسقف کردن ، استتار کردن) + قی (اک) = کمین ، استتار
بقصد گیر انداختن :

بطرف کوه که سمت دست راست پادشاه بود بَسَقُو انداخت... / مجمع التواریخ
گلستانه

۲۲۷. بسکلیدن

= وام گرفته از مصدر ترکی بسله مک (= در آغوش پروردن ، تربیت کردن ، بزرگ
کردن)

۲۲۸. بَسْمَه

= باسما = باس (باسماق = فشار دادن ، داخل کردن) + ما (اک) = فشاری ، ورق طلا
و نقره منقوش ، نام سابق چاپخانه ؛ بسمه چی = کسیکه کارش با بسمه باشد ،
چاپخانه چی :

بَسْمَه اش رنگی ندارد از گل بستان فقر × زآنکه سطر چیت اورنگ هوس را مسطر
است / طغرا (۱۹)

دلم ماند از بَسْمَه چی در شگفت × ازو دیده ام نقش، حیرت گرفت / وحید (۱)

۲۲۹. بِش بالیغ/ج

= بشش (پنج) + بالیق (در ترکی باستان بمعنی شهر و در ترکی معاصر یعنی ماهی) =
پنج شهر ، پایتخت و شهر عمده ایالت ارومچی چین که اکنون به سین کیانگ تغییر
نام یافته است ؛ ینگ بالیغ و خان بالیغ از شهرهای دیگر چین سابق

۲۳۰. بشقاب

= بوُش (خالی) + قاب (ظرف) = ظرف خالی ، از ظروف آشپزی

۲۳۱. بشکه

= بوُشقا = بوُش (خالی) + قا (اک) = توخالی ، تودار

۲۳۲. بُغ

و فغ و بی و بای = بیگ = خدا ، معشوقه ، بزرگ ، بغداد = خداداد ، بغستان = بیستان = بیستون = عبادتگاه ، فغواره = فغ (بت) + واره (مانند / فارس) = بت مانند ، بایقوش (م.ه)

۲۳۳. بُغاز

= بوُغاز = بوُغ (بوغماق = خفه کردن ، بوُغماق = گریه در گلو گیر کردن) + از (اک) = گلو ، تنگه ، باب (۳) ؛ بغاز داردانل ، سابق خلیج را نیز بغاز می گفتند (۱۹).

۲۳۴. بُغض

= بوُغوز = بوُغ (بوغماق = خفه کردن ، بوُغماق = گریه در گلو گیر کردن) + وز (اک) = گلو گرفتگی ناشی از شدت غم و ناراحتی (باخ: بغاز) (۲۶)

۲۳۵. بُقچه

= بوُغچا = بوغ (چمدان ، قاب بزرگ لباس) + چا (اک تصغیر) = چمدانک ، وسیله یا پارچه کوچک برای نگهداری لباس

۲۳۶. بکناش

و بهتاش = بیتش و بیگناش = بیگ (م.ه) + تاش (= داش = هم) = هم بیگ ، غلامان تحت امر یک بیگ ، بصورت بهتاش هم استفاده می شود.

۲۳۷. بکتر

و بکتر = نوعی لباس جنگی که از بهم وصل کردن چند تکه آهن که رویش مخمل و زربفت کشیده شده است ، درست می شود ؛ بکترپوش = زره پوش (۱،۲۷) ؛ در

برهان قاطع ریشه این کلمه بگ (بیگ) ذکر شده است ولی معلوم نشد چرا؟

۲۳۸. بگماز

و بگماز و بگمز = شراب ، شرابخوری ، پیاله شراب ، غم و اندوه ، مهمانی (۱،۲۷) ؛
ریشه اش معلوم نشد:

آنرا که به دست خویش بگماز دهی × اقبال گذشته را باو باز دهی / معزی نیشابوری

۲۳۹. بلاغ

= بؤلاق = پؤلاق = پو (بمعنای چشمه در ترکی سومری) + لاق (اک کثرت) = جائی
که چشمه باشد ، چشمه ، بصورت ترکیبی با بعضی کلمات : ساوج بلاغ ، قره بلاغ ،
آغ بلاغ ؛ احتمالاً پینار (= پونار = بونار) بمعنای چشمه هم از همین ریشه است.

۲۴۰. بلاغ اوتی / گ

= بولاق اوتو = بولاق (چشمه) + اوت (گیاه) + و (اک مضاف) = گیاه چشمه ، از
گیاهان درمانی و خوراکی ، در انگلیسی نیز از همین اصطلاح بصورت - Water
Cress گرته برداری شده است (۱،۲۵) .

۲۴۱. بلدچین

= بیلدیرچین = بیلدیر (بیلدیرمک = فهماندن ، آگاهاندن ، آشکار کردن) + چین
(اک) = آگاه ، دانا ، نام پرنده ای که کاشغری (۲) آنرا «بودورسین» ثبت کرده است
؛ اک چین در انتهای نام پرندگان دیگر هم دیده می شود: گؤیرچین (کبوتر) ،
سیغیرچین (پرستو) ، بالیغچین (مرغ ماهیخوار) ، لاجین

۲۴۲. بلغار

= بؤلغار = بؤلغا (بؤلغاماق = بولاماق = برهم ریختن ، آشوب و بلوا کردن) + ار (اک
فاعلی) = برهم ریزنده ، آشوبگر ، قاراشمیش (در گوی تورک) ؛ از اقوام ترک
باستان که تا اروپای شرقی حکومت کردند و کشور بلغارستان یادگار آنهاست (۱۸) .

۲۴۳. بلغاق

= بولُغاق = بولُغا (بولُغاماق = بولاماق = برهم ریختن، آشوب کردن) + اق (اک) = درهم برهم، آشوب، فتنه، شور و غوغای بسیار؛ بصورت بلغاگ هم آمده است؛ بلغاکی = واقعه طلب و فتنه جو، بلغاق افتادن = آشوب افتادن و فتنه برپا شدن، بلغاق نهادن = فتنه برپا کردن (۱،۲۷).

۲۴۴. بلغور

= بولُغور = بولُغا (بولُغاماق = بولاماق = برهم ریختن، آشوب کردن) + ور (اک) = گندم و جو شکسته و نیم پخته که پس از خیس کردن هم می زنند و می پزند، عموماً هر چیز درهم شکسته، آش پخته شده از بلمه، حرف قلمبه و بزرگ؛ بلغور کردن = حرفهای بزرگ زدن، تهیه کردن بلغور (۱،۲۵)

۲۴۵. بلگا

= بیلقا و بیلگه = بیل (بیلمک = دانستن) + گه (اک) = دانا، دانشمند (۱)

۲۴۶. بلگه

= بل (آشنا، شناخته شده، مشخص) + گه (اک) = نشان، علامت، آرم، سند، مدرک (۱،۲۶)؛ بلگه مک = مستند کردن، بمعنای پیچیده شده (برگه، بلله)، هلو و زردآلوی دونیمه شده خشکیده (احتمالاً بؤلگه (بؤلمک = قسمت کردن) برای شیئی تقسیم شده صحیح است).

۲۴۷. بلماج

و بلماج = بولاماج = بولا (بولاماق = هم زدن) + ماج (اک) = هم زدن، آش رقیق و بی گوشت (۲۷)؛ نوعی از کاجی که آش بی گوشت و آبکی است (باخ:تماج) (۱).

۲۴۸. بلوک

= بؤلوک = بؤل (بؤلمک = تقسیم کردن، پارتیشن بندی کردن) + وک (اک) =

قسمت شده ، پارتیشن ، البته این کلمه از انگلیسی (Block) به فارسی آمده است. حتی ترکیبها نیز آنرا بولوک تلفظ می کنند غافل از اینکه ، این کلمه در اصل همان بولوک می باشد.

۲۴۹. بله

= بله = بل (بصورت پیچ و گرد ، بسته) + له (اک) = پیچیدنی ، ساندویچ

۲۵۰. بُناب/ج

= بیناب = بیناو = بین اوو = بین ائو = بین (۱۰۰۰) + ائو (خانه) = هزارخانه ، هزار خانوار ، شهرستانی در آذربایجان (دکتر صدیق)

۲۵۱. بنجاج

و بنجاج = بنجاج ، قباله و سند (۸) ؛ سند رسمی در دفاتر اسناد ، مدرک رسمی و قانونی (۱۹)

۲۵۲. بنده

= بن (من) + ده (اک) = اینجانب

۲۵۳. بو

= بو و بو = دودی که از آتشفشان تصعید گردد ؛ بونج (بخاری هیزمی) و بوسکولتی (دود-مودا) از همین ریشه اند.

۲۵۴. بوته

= بوْتا و در اصل بوْتاق و بوْتاق = شاخه ، نهال کوچک درخت و ریاحین که تازه نشانند ، بچه و فرزند آدمی یا حیوانات ؛ احتمالاً مصدر اصلی این کلمه بیتمک (= روئیدن) باشد ، آدم بی بوته = آدم ابتر و بی شاخ و برگ ، بیتگی = گیاه (۲۶)

۲۵۵. بوران

= بور (بورماق = پیچاندن) + ان (اک فاعل ساز) = بهم پیچیده ، بادغلیظ

۲۵۶. بوْش

= بوْش = خالی، از ابزارهای فنی توخالی که البته این کلمه ابتدا بصورت (Bush Bosh) به انگلیسی رفته و بصورت ابزار فنی دوباره به زبانهای دیگر رفته است.

۲۵۷. به به

= کودك قنداقي، کودك ؛ کلمات دوتائی مانند: دادا، ده ده، بابا، بی بی، به به، کا کا (قاغا)، نه نه همگی ترکی اند (ماما ترکی نیست). این کلمات ابتدائی ترین و راحت ترین کلماتی است که کودك می توان بیان کند و این ناشی از الهام گرفته شدن زبان ترکی از طبیعت است.

۲۵۸. بها

= باها = گران، ارزش و قیمت (۱)

۲۵۹. بهادر

= باهادور و باهادیر و باتیر و باتور = قهرمان، شجاع و دلاور (۸)

۲۶۰. بی بی

= عمّه، مادر بزرگ، خاتون (باخ: به به)

۲۶۱. بیات

= بیات = بایاد = بای (باخ: بیگ) + آد (نام) = نام بزرگ، کنایه از خدا:

بایات آدی ایله سؤزه باشلادیم × توره دن، یارادان، کؤچوره ن، ایدیم / عتبه الحقایق

۲۶۲. بیات / نان

= بیات = بایا (قبل از این) + ت (اک) = قبلی، چیزی که زمان آن گذشته است، نان و غذای مانده؛ بایاق = زمان خاصی از گذشته (۲، ۱۸)

۲۶۳. بیجار/ج

= بیجار = مزرعه ، برنج زار ، از شهرهای کردستان و شمال (۳)

۲۶۴. بیر

= یک ، واحد ؛ اللهم بیر بیر! = خدایا ! یکی یکی

۲۶۵. پیرام

= بایرام = عید ، نام آقا

۲۶۶. بیرق

= بایراق = در ترکی قدیم باتراق (۲) = بات (باتماق = فرو رفتن) + راق (اک) = فرو برده شده ، عَلمی که در میدان کارزار در زمین فرو می بردند ، پرچم ، علم ، درفش ؛ سنجاق (ه.م) نیز آمده است.

۲۶۷. بیزار

= بزار = بئر (بئزمک = به ستوه آمدن ، بر خود لرزیدن) + ار (اک فاعلساز) = به ستوه آمده ، خسته ، از جان سیر شده ؛ بی در اول کلمه بعنوان حرف نفی فارسی نیست (۲۶) و اصولاً «بدون زار» در فارسی مفهومی ندارد.

۲۶۸. بیستون

= بی ستان = بی (خدا) + ستان (پسوند مکان فارسی) = بغستان ، عبادتگاه ، پرستشگاه ، کوهی تاریخی با یادمان هائی از زمان هخامنشیان ؛ تعبیر این کلمه به «بدون ستون» صحیح نیست چرا که عبادتگاه ها بدون ستون نیستند!

۲۶۹. بیگ

= بزرگ ، خان ، زیبا ، خدا ، شاه ؛ از ریشه های اصیل ترکی که با ترکیبات مختلف زیر در تاریخ آمده است :

بیگ (بیگدلی) ، بگ (بگتاش) ، بای (بایقوش ، بای سنقر) ، بی (بیات) ، بغ (بغداد) ،

فغ (فغفور ، فغواره)

۲۷۰. بیگدلی

= بیگ (م.ه) + دیل (زبان) + ی (اک مضاف) = زبان بیگ ، عزیز مانند بزرگان ، از اقوام ترک که در زمان صفویه ، در اوج قدرت بودند.

۲۷۱. بیگم

= بیگیم = بیگ (م.ه) + یم (ضمیر ملکی ، مال من) = بیگ من ، پسوند نام خانمهای صاحب مقام ، ملکه ، بصورت Begam در انگلیسی ، ترک ها برای احترام و محبت همراه اسم ، ضمیر ملکی نیز می آوردند ، مانند: خانیم ، بیگیم ، غلام ، گولوم ، بالام ، آییم ، گوزوم و ...

۲۷۲. بیل

= بئل = کمر ، وسایل و ابزار ، گاهی ارتباطی با بدن دارند مانند پارو در فارسی که ریشه آن پا است چرا که با پا در ارتباط است و در ترکی بیل با حرکت کمر در ارتباط است و برای آن نام بئل (= کمر) داده اند.

۲۷۳. بیلقان/ت

= بیل (بیلیمک = دانستن) + قان (اک فاعلساز) = بسیار داننده ، دانشمند ؛ ابوالمکارم مجیر الدین بیلقانی متوفی ۵۸۶ ه.ق از مردم بیلقان شروان و از شاگردان خاقانی و از شعرای دربار اتابکان آذربایجان که قبرش در مقبره الشعرا تبریز است (۱).

۲۷۴. بیله سوار/ج

= بیله سوار = بیله (= دانا) + سووار (یا سابار = راه ، گنبد ، نام قومی معروفی که در سال ۵۱۶ میلادی به نواحی ارمنستان حمله کردند) = سووار دانا ، از شهرهای مرزی شمالغربی کشور (۱۸) ، ساوار و سابار در معنای «راه گم کرده» نیز آمده است (۱۸) ،

تحریف این نام بصورت پیله سوار (= سوار بر فیل) خیلی ناشیانه است زیرا هرگز در این منطقه پیل یا فیل دیده نشده است!

۲۷۵. بیوک

= بیوک = بیو (بئومک = بزرگ شدن) + ک (اک) = بزرگ، نام آقا؛ این کلمه محرف بزرگ (م.ه) است.

۲۷۶. پاپاخ

= پاپاق = قسمی کلاه بزرگ پشمی (۱،۱۹)؛ این کلمه تحریف شده است چراکه مصدر پاپاماق در ترکی نداریم. شاید در اصل قاپاق (باخ: قاپو) بوده باشد.

۲۷۷. پاتق

= پا (فارس) + توق (و توغ و طوق = بایراق، پرچم عزا، دسته ای پر مرغ یا دم اسب بر روی کلاه افسران ترک) = محل نصب پرچم، محل گرد آمدن (۱،۲)

۲۷۸. پاره

= پار (احتمالاً: خرد، تکه) + ا (اک) = تکه شده، پول خرد؛ پارچا = پار + چا، پارچالماق = تکه و پارچه کردن، پارداق = تکه و پاره، پارداقلاماق = تکه و پاره کردن که اصولاً در مورد حیوانات وحشی بکار می رود، پاراق = بی ارزش و بی اصل و نصب و یا خیلی کم ارزش و نیز سگ پست؛ ایت اوغلو پاراق = کنایه از آدم بی اصل و نصب. قطعاً نمیدانم پار در ترکی معنای فوق را دارد یا نه؟ ولی ترکیبات آنرا در ترکی داریم که در فارسی استفاده نمی شوند.

۲۷۹. پاشا

= پاشا = احتمالاً: پاشا = باش (سر) + ا (اک) = رئیس، خان خانان، افسر، از ریشه های ترکی باستان و لقبی برای افسران و فرماندهان (۱۷،۲۵،۲۶). گاهی آنرا مخفف پادشاه می دانند در حالیکه هم قدمت این کلمه بیشتر از پادشاه است و هم معنی آن

غیر از پادشاه؛ بصورت Pasha, Pacha در انگلیسی استفاده می‌شود.

۲۸۰. پالان

= پال (پوست، پوسته) + ان (اک) = پوستین، پوشش؛ پالتار (لباس) و پالاز (باخ: پلاس) و پالتو که همگی به نوعی پوشیدنی است از همین ریشه اند.

۲۸۱. پالتو

پالتوو = پال (پوسته) + توو (اک) = پوستین، آرخالیق، لباسی دراز که روی بقیه لباسها می‌پوشند (باخ: پالان) (۱۸)؛ کاشغری آنرا بصورت پارتو ثبت کرده است (۲)

۲۸۲. پته

= پیتی و بیتی = بیت (بیتمک = نوشتن) + ی (اک) = نوشته، کاغذ، گذرنامه، مدرک؛ پیتیک = کاغذ پاره و مدرک بی ارزش، پته کسی را به آب انداختن = رازش را فاش کردن (۲، ۱۸)

۲۸۳. پیچک

و پیچق = پیچاق = بیچه ک = بیچ (بیچمک = درو کردن، بریدن) + اک (اک) = وسله بریدن، چاقو، کارد (۱)؛ الان ترکها آنرا پیچاق تلفظ می‌کنند ولی صحیح همان است که در اشعار فارسی آمده است.

۲۸۴. بخش

= بخش = بغیش و باغیش (= عفو، احسان) = احسان، چیزی را بین مردم احسان کردن، از ریشه های ترکی باستان (باخ: بخش) (۲)

۲۸۵. پرت

= پرت از مصدر پرتمک و پرتیمک (= در رفتن، در رفتن استخوان بدن بدون خونریزی)، از این کلمه پرتاب هم ساخته می‌شود (۲۶).

۲۸۶. پرچم

= برجم و بجکم = موی نوعی گاو کوهی وحشی در بالای علم را می گفتند که بعدها به خود علم هم شامل شد ، معادل فارسی آن «درفش» می باشد (۱۲):
 گاو نشان دهند درین قلم نگون
 لیکن نه پرچم است مر او را ، نه عنبر است / اثیر اخیسکتی (۲۷)

۲۸۷. پرداخت

= پارداق و پارداخ = پار (شفاف ، روشن ؛ پارلاق = شفاف ، پاریلدماق = روشنایی دادن) + داخ و داق (اک) = صیقل و جلا ، جلا دادن سطح فلزات بعد از ماشینکاری یا ریخته گری ... ؛ تبدیل پارداخ به پرداخت در فارسی مانند تبدیل کرخ به کرخت است.

۲۸۸. پُوز

= پوروز = پور (باخ: پور) + وز (اک) = زائده ، پرز ، غشاء میوه (۲۶)

۲۸۹. پَلاس

= پالاز = پال (پوست ، پوسته) + از (اک) = پوسته ، پوستین ، نوعی زیرانداز نازک (باخ: پالان):

مرا قلاده به گردن بود ، پلاس به پشت × چه انتظار ازین بیش ز آسمان دارم / پروین

۲۹۰. پلو

= پیلوو = برنج پخته ؛ pilaw (۲۵) ؛ نمیدانم چرا ترکی است؟ و مرجع مذکور تنها مرجعی است که آنرا ترکی دانسته است.

۲۹۱. پنبه

= پانبی = پانبیق به همین معنی در ترکی باستان (۲)

۲۹۲. پور

= پور = بور = پسر ، جوانه درخت ، پورلنمک = جوانه زدن نوک شاخه ها ، ترکیبی در انتهای فامیلها (۲۶)

۲۹۳. پولاد

= پولاد = بی باک ، از نامهای قدیمی ، فولاد ، کسی که سردی و گرمی را چشیده (۵) و مجازاً آهنی که در دماهای خیلی بالا ذوب شده و در آب سرد ریخته می شود تا فولاد خشک بدست آید. اگر به تدریج دمای ذوب کاهش یابد به فولاد نرم میرسیم .

۲۹۴. پهن

= پهن = فضولات چهارپایان (۱)

۲۹۵. پیسی

از ریشه ترکی پیس (= بد ، نامناسب ، نامرغوب) ، نوعی مریضی (۱۸)

۲۹۶. پینار

= پینار = بینار و بوئار = چشمه ، نام دختر ؛ احتمالاً ریشه اصلی پینار نیز مانند بولاغ عبارتست از بو (= چشمه).

۲۹۷. تا

= تای = لنگه ، ینگه ، تک ، نظیر ، کیسه و گونی ، طرف و سو ، ساحل ، در متون ترکی باستان بمعنی ینگه و جفت آمده ، مانند «آی تای» بمعنی لنگه ماه کنایه از خدا ؛ تایا = کیسه یا واحد کیسه

۲۹۸. تابور

و طابور = تابیر و تاوور = کتیبه ، فوج ، صف (۱) ؛ ریشه اش معلوم نشد.

۲۹۹. تاب

= تاو و توو = سرعت ، شتاب ، تاب ، مسطح ، نای و نفس ، احتمالاً مصدر دوییدن (فعل امر دو) در فارسی از همین ریشه است ؛ توو گندمک = سریع و باشتاب و به دو

رفتن ، توولاماق = تاباندن و چرخاندن و سر کار گذاشتن ، توودان دوشمک = از نفس افتادن و کم نای شدن ، توولانماق = دور زدن و علاف گشتن

۳۰۰. تابه

و تاوه = تاوا = تاو (پهن و بزرگ) + ا (اک) = هرچیز پهن و باز ، ظرف باز و پهن آشپزی ؛ تاوا داشی = سنگ پهن و بزرگ ، تاوار = بزرگ و درشت و مال و جنس (۳)

۳۰۱. تات

عنوان مردمان غیر ترک تحت حکومت ترک ، عموماً فارس زبان ؛ باخ: تاجیک

۳۰۲. تاجیک

= تاتجیک = تات (م.ه) + جیک (اک) = تاتی ، مردمان غیر ترک تحت حکومت پادشاهان ترک ، عموماً فارسها ؛ ترکیب تاجیک مانند یئنجیک است ، تازیک و تازیک و تاجک هم در تاریخ آمده است.

۳۰۳. تاراج

= تارا (تاراماق = شانه کردن ، زدودن چرک ، بهم ریختن جهت منظم کردن ، پاک کردن ، برچیدن) + ج (اک) = پاک کردن و برچیدن ، بهم ریختن ؛ تاراق = وسیله بهم ریزنده ، شانه ، هم‌ریشه با تراش و تاراندن

۳۰۴. تاراندن

مصدر جعلی و وام گرفته از مصدر ترکی تاراماق (= بهم ریختن جهت منظم کردن ، پاک کردن ، برچیدن ، شانه کردن)

۳۰۵. تاروردی

= تاری وئردی = تاری (خدا) + وئردی (داد) = خداداد ؛ ریشه «تاری» از ۵۰۰۰ سال پیش بصورت‌های مختلف تانری ، تانقری ، تنقری ، دینگری و تونگری در ترکی آمده

است.

۳۰۶. تازی ۱.

در اصل تازی یک (باخ: تاجیک)؛ البته این کلمه عنوانی بود که ترکها به غیر ترک لقب داده بودند ولی همین اسم بعدها از طرف فارسها به غیر فارسها (مخصوصاً عربها) لقب داده شد.

۳۰۷. تازی ۲.

= تازی = تاز (باخ: تاس) + ی (اک) = سگ بی مو، سگ شکاری که نسبت به بقیه سگها کم مو و لاغر اندام است. ممکن است این کلمه از فعل امر تاختن در فارسی نیز آمده باشد ولی در فارسی چنین ترکیبی را از اسم می توان ساخت نه فعل.

۳۰۸. تاس

= تاز = موی سر ریخته، کل، از ریشه های قدیمی ترک؛ تازقوی = گوسفند بی شاخ (۲)

۳۰۹. تاشکند/ج

= تاش (و داش = سنگ) + کند (شهر، ده) = شهرسنگ، شهر ساخته شده از سنگ، پایتخت جمهوری ترکمنستان

۳۱۰. تالار

= تالوار = ایوان، کلبه دهقانی؛ تالواردا توئی سالیلار = در ایوان عروسی گرفته اند. (۲۶)؛ تالار (معر)، کلبه چوبی (۱)؛ از همین معنی اخیر می توان فهمید که این کلمه سابقاً در مفهوم دیگری استفاده می شد.

۳۱۱. تالان کردن

از مصدر تالاماق (= غارت کردن، چپاول کردن) = غارت، چپاول؛ تالانچی = غارتگر

۳۱۲. تالش/اج

= تالیش = تال (مرتع جنگل ، فضای باز در جنگل (۳)) + یش (اک) = مرتعی ،
محدودهٔ باز در جنگل ، از شهرهای تُرک نشین گیلان

۳۱۳. تام

و توم = کامل ، در ترکی باستان نام آقا ؛ تامای = ماه کامل ، از الهه‌ها (۲،۱۷) ،
احتمالاً این ریشه به عربی رفته و تمام ، تامّ ، اتمام و... از آن مشتق گرفته شده است.

۳۱۴. تانری

= خدا ، این ریشه از ۵۰۰۰ سال پیش بصورت‌های مختلف تانری ، تانقیری ، تونقوری ،
تونگری و تاری در ترکی استفاده شده است:

هر یک عجمی ولی لغزگوی × یلواج شناس تنگری جوی / خاقانی

۳۱۵. تاوان

= تاو (بزرگ ، مال و جنس (۳)) + ان (اک) = معادل با مال و جنس ، خسارت ،
جریمه

۳۱۶. تُبره

= توُربا = کیسهٔ بزرگ :

زر نابش فتد به کف بی شک × بخرد توبره برای ایشک / دهخدا

۳۱۷. توبریز/اج

= تابوُریز و تاووُریز و توُریز = تاوور (نام قوم ساکن در این منطقه) + ایز (علامت جمع
در ترکی باستان مانند: دنیز ، بیز ، سیز ، اوغوز) = تاووری ها ؛ مولوی نیز در جائی
آنها بهمین صورت نوشته است :

توُریز !بخت یارت ، بخدا که راست گویی

که میان شیرمردان ، چوویی کدام داری ؟ / مولوی

۳۱۸. تِبَالَه

= توپالا = توپپالا = توپمالا (توپمالاماق = گرد کردن ، گرد آوری کردن ، جمع کردن) = گرد شده ، پشکل گوسفند (۳)

۳۱۹. تِبَانِجَه

= توپانچا = توپان (= تپن = ضربه زنده) + چا (اک) = ضربه زنده کوچک ، قدیم به معنی سیلی و ضربه با کف دست بود ولی الآن به سلاح کمری گویند (۱۲).

۳۲۰. تِبَانْدَن

حالت متعدی از مصدر جعلی تپیدن (تپمک = داخل شدن با فشار). مانند: از سرما زیر پتو تپیدم. تپیدن در معنای ضریان قلب مصدر اصیل فارسی است و نباید با این مصدر جعلی اشتباه گرفته شود.

۳۲۱. تِبِقْ

= توپوق = مچ پا ، قوزک پا ، لکنت زبان ، چاق ؛ تبق زدن = حرف بی اراده زدن ؛ احتمالاً این کلمه ثقیل شده تپیک (لگد ، رو پا) باشد.

۳۲۲. تِبِمَه

= تپمه = تپ (تپمک = چیزی را بزور داخل کردن) + مه (اک) = چپاندنی ، اصطلاح نظامی

۳۲۳. تِبَه

= تپه = سر ، فرق ، قلّه ، هیکل ؛ «تپه گوز» در کتاب دده قورقود بمعنی کسیکه در پیشانی یک چشم دارد آمده است. برهان قاطع (۲۷) هم آنرا ترکی می داند. نمی دانم با مصدر تپمک (= تپاندن) چه رابطه ای دارد.

۳۲۴. تَتَّقُ

= تَوْتُوَّق = تَوْت (توتماق = گرفتن ، پوشاندن) + اَوَق (اک) = ابر سیاه (هوای تتقی)،
 پردهٔ پیاز (تتق پیاز)، چادر (تتقش راپوشید)، آسمان (تتق سپهر گون ، تتق نیلی):
 شب ، تَتَّقُ شاهد غیبی بُود × روز کجا باشد همتای شب؟ / مولوی
 سرخدا که در تَتَّقُ غیب منزوی است × مستانه نقاب زرخسار برکشیم / حافظ

۳۲۵. تَتْمَاج

= تَوْتَمَاج = تَوْت (توتماق = گرفتن) + مَاج (اک) + اَج (اک) = گرفته ، آشی با آرد ،
 آش برگ (۱، ۲۷، ۱۹) ؛ اک ماج برای آش در جاهای دیگر هم دیده می شود: اُماج
 (م.ه) و بلماج (م.ه). بعید نیست که آج همان آش باشد. یعنی: آشِ توتما ، آش بولاما ،
 آش اووما:

چونکه تَتْمَاجِش دهد ، او کم خورد × خشم گیرد ، مهرها را بردرد / مولوی

۳۲۶. تَخْم

= تَوْخوم = توْغوم و دوْغوم = دوْغ (دوْغماق = زائیدن ، تکثیر کردن ، زیاد شدن) +
 وم (اک) = فزونی ، تکثیری ، زادنی ، بذر ، فرزند ، خلف ، در اصل نقش تخم نیز
 همان تکاثر و ازدیاد کردن است (۲۶).

۳۲۷. تَخْمَاق

= اسم و مصدر توْخماق (= زدن ، کوبیدن) = افزار چوبی برای کوبیدن گوشت یا
 لباس ؛ این کلمه احتمالاً ثقیل شدهٔ دؤیمک (= دؤگمک = توْگمک = توْخماق)
 است.

۳۲۸. تَر

= عرق ، خیس ، نم و رطوبت ؛ ترلمک = عرق کردن و خیس شدن

۳۲۹. تَرخون اگ

= ترخون و ترخان = از گیاهان (۱)؛ بصورت Tarragon در انگلیسی (۲۵)

۳۳۰. تراش

= تاراش = تارا (تاراماق = شانه کردن، زدودن، پاک کردن) + اش (اک) = وسیله تمیز کردن و زدودن؛ از دیگر ریشه های این کلمه در فارسی داریم: تراشیدن، تاراج، تاراندن، تراشه، تریشه

۳۳۱. تَرک

= تر (ترمک = جمع کردن، بار کردن) + ک (اک) = جای بار، ترک اسب و دوچرخه و موتور که سواره ملزومات خود را آنجا قرار می دهد، پشت زین

۳۳۲. تُرک

= تورک = توروک، که بنا بنظرخانم عادلہ آیدین خفیف شدۀ تُوْرُوْک (= دوروق) به معنی «قوم ساکن و یکجانشین» است البته درغزل فارسی لغت تُرک کنایه از زیبارو است:

اگر آن تورک زنجانی بدست آرد دل ما را × به خال هندویش بخشم مغان و آستارا را!

۳۳۳. تُرکان

و تُرکان = تارکان = عنوان بانوی دربار، لقبی ارجمند برای خانمها، این کلمه در ترکی قدیم بهمین صورت آمده است ولی آنرا به اشتباه تُرکان می گویند.

۳۳۴. تُرکمن

= تورکمان = تورک (ترک) + مان (شبیبه، قوی، اک مبالغه) = شبه ترک، خیلی ترک، عنوان مردمانی که از نظر زبانی ترک بودند ولی ظاهرشان با ترکهای اوغوزی فرق داشت.

۳۳۵. ترکمنچای / ج

= ترکمن (م.ه) + چای (رود) = رود ترکمن، از بخش های شهرستان میانه و محل

عقد قرارداد ننگین ترکمنچای بین ایران و روس

۳۳۶. تسمه

= تاسما = تاس (قاب فلزی پهن ، شئی دایروی) + ما (اک) = جسم حلقوی ، چرم خام (۱) ، موی شانه کرده ؛ طسمه (معر) (۲۷)

۳۳۷. تشک

= دؤشه ک = دؤشه (دؤشه مک = گستردن ، پهن کردن) + ک (اک) = پهن کردنی ، گستردنی

۳۳۸. تگار

= تاغار = داغار = ظرف سفالی یا گلی برای ماست و خمیر ، واحد وزنی تقریباً برابر با ۱۰ کیلوگرم (۱)

۳۳۹. تفنگ

= توفه ک = توف (صدای فوت کردن با دهان ، باد دهان) + اک (اک) = فوت کردنی ، وسیله ای که با آن فوت کنند ، قدیم در بین ترکها چنین رسم بوده که داخل چوبی را خالی می کردند و شئی ریزی در داخل آن قرار می دادند و با فوت کردن در داخل چوب ، پرندگان را می زدند (مانند همانکه شاهدانه را در داخل بدنه خودکار گذاشته و بزندند). این وسیله ساده در دیوان لغات الترك با توفه ک و دووه ک نامگذاری شده است (۲)

۳۴۰. تک

= تنها ، ساده ، یک ، حرف فاصله ، مانند ، انتها (۲۵) ؛ تکم = تنهیم ، زنجانا تک = تازنجان ، آیتک = مانند ماه ، قویو تکی = ته چاه

۳۴۱. تکاب / ج

= نام جعلی تیکان تپه (تپه خاردار) از شهرستانهای آذربایجانغربی

۳۴۲. تکش / ات

= تکیش = تک (ه.م) + یش (اک) = بی همتا ، ابوالمظفر علاءالدین بن ایل ارسلان
از سلسله خوارزم شاهی (۵) ؛ شاید ریشه اش تک (ه.م) باشد:
تکش با غلامان یکی راز گفت × که این را نباید به کس باز گفت / سعدی

۳۴۳. تکتو

= تک آلتی = ترک آلتی = ترک (ه.م ، زین) + آلت (زیر) + ی (اک مضاف) = زیر
زین ، نمدی که زیر زین بر پشت اسب می اندازند ، نمد زین ، آدرم (۲۵، ۱)

۳۴۴. تکمه

= تیکمه = تیک (تیکمک = دوختن) + مه (اک) = دوخته ، دگمه

۳۴۵. تکه

= تیکه = تیک (تیکمک = دوختن ، بستن) + ه (اک) = دوختنی ، در اصل مقداری
پارچه برای وصله کردن که بعدها تعمیر پیدا می کند به هر چیز کم مقدار ، لقمه ،
قطعه ، در ترکی باستان تیکو آمده است (۲).

۳۴۶. تکه

= ته که = بُز نر (۱) ؛ تکه ساقالی = ریش بز

۳۴۷. تگین

و تکین = شاهزاده ، خوش ترکیب ، پهلوان ، پسوندی در نامهای ترکی ، عنوان
پادشاهان غزنوی از سال ۳۶۷ تا ۵۸۲ ه.ق مانند: سوبک تگین (سبکتکین) مؤسس
سلسله غزنویان ، آلپ تگین

پند از هر کس که گوید گوش دار × گر مثل طوغانش گوید یا **تگین** / ناصر خسرو

۳۴۸. تِل

= تتل = زلف سر ، کاکل ، موی جلوی سر (۲۵)

۳۴۹. تلاش

= تلاش = تالا (تالاماق = جنب و جوش کردن، دنبال چیزی گشتن) + اش (اک) = جنب و جوش، پی چیزی رفتن؛ مصدر «متلاشی» (= تلاش کننده) در عربی نیز از همین ریشه است.

۳۵۰. تلیشه

= تلیشه = تیلی (تیلیمک = خُرد کردن، بریدن) + شه (اک) = خرده ریزه، خرده چوب و کاغذ (۱)

۳۵۱. تمشک

= توشوک = درختچه ای و نوعی خوردنی پرنده (۲)

۳۵۲. تمغا

= تومغا و دامغا = دام (دامماق = چکیدن) + غا (اک) = چکیده، مهرهای شاهانه قدیمی که بوسیله چکاندن یا پرس جوهر یا داغ کردن بدست می آمد، داغ، مهر، نشانه، تهمت؛ آل تمغا = مهرسرخ، مهرشاهانه با جوهرسرخ در بالای طومارها، قره تمغا = قارا تومغا = مهر شاهی با جوهر سیاه:

خون بدخواهان او آل است و برحکم ازل

آنچنان حکم آل تمغا برنتابد بیش از این / سلمان ساوجی

چهار امیر را معین فرمود و هریک را قراتمنائی علیحدّه داده تا .../ تاریخ غازان

۳۵۳. تن

= وجود و بدن؛ کلمه اصیل ترکی (۲، ۱۸)

۳۵۴. تُبّان

= تومان = توما (توماماق = پوشاندن) + ان (اک فاعلساز) = پوشاننده، پوشاننده تن و

عورت، شلوار زیر

۳۵۵. تنبک

= تومروک در ترکی باستان ، از سازهای ضربی (۱۸،۲)

۳۵۶. تُنُک

= تونوک = تون (کم نای ، ضعیف) + وک (اک) = ظریف ، نازک ، شکننده ؛ تنکه = شلوار ضعیف و کوچک (۲۶)

۳۵۷. تُنُکَه

= تونوکه = تون (ضعیف ، کم نای) + وک (اک) + ه (اک) = کوچک ، شلوارک ، شورت ، باخ: تنک

۳۵۸. تَنُک

= تونگ (مأخوذ از تونج = آلیاژ مس و روی) = کوزه دهن تنگ ، ظرف ظریف گردن برای شربت خوری (۲۶)

۳۵۹. تنور

و تَنور (معر) = تندیر در ترکی = تمذیر (تمذیرمک و تامذیرماق = سوزاندن) ؛ تامو (= جهنم) از همین ریشه است ، وظیفه اصلی تنور نیز حرارت دادن است نه نور دادن و در اصل چندان هم نور نمی دهد لذا ریشه این کلمه «نور» نیست و این ، صرفاً یک تعبیر نابجاست (۱۸).

۳۶۰. توپ

توْپ = نوعی سلاح جنگی ، بسته پارچه ، وسیله بازی (۱) ؛ این کلمه اصیل ترکی در ترکیبات زیادی آمده است. مانند: توپمالا (باخ: تپاله) ، توپوز ، تپانچه ، توپارلاماق (باخ: توپیدن)

۳۶۱. توپوز

= توْپوز = توْپ (گرد) + وز (اک) = گردگون ، آلت آهنی که سرش مانند چماق

گرد است ، گرز ، دُبوس (معر)

۳۶۲. توپیدن

مصدر جعلی فارسی که از توپ ترکی تشکیل شده است ؛ توپارلاماق = به توپ بستن ، مانند توپ سر کسی داد زدن ،

۳۶۳. توتک

= توتوک = توت (توتمک = دود کردن ، سوختن) + وک (اک) = سوخته ، فراق (۳)

۳۶۴. توتون

= توتون = توت (توتمک = دود کردن) + اون (اک) = دود ، نوع تنباکو ؛ همچنین توتسوله مک (= توستوله مک) و توتسو (توستو) و دود (توت) هم‌ریشه با توتون هستند.

۳۶۵. توختن

از مصدر ترکی توخوماق (= بافتن) ، احتمالاً دوختن هم از همین ریشه است ؛ کینه توی = کینه توختن = کینه بافتن ؛ در فارسی بافتن مصدر معادل آن می باشد. البته معنای توختن در فارسی تعمیم یافته است.

۳۶۶. تور

= تور = شبکه ، دام ، از ریشه های قدیمی ترکی (۲)

۳۶۷. توران

= تور (تورماق یا دورماق = ماندن ، حرکت نکردن) + ان (اک فاعلساز) = مانده ، ثابت ، ترک ها چون قوم یکجانشین و شهر نشین بودند سرزمینهایشان توران خوانده می شد ؛ هم‌ریشه با ترک

۳۶۸. تورج

= توْراج = توْر (تورماق یا دورماق = یکجاماندن) + اج (اک) = محکم و استوار ، پرنده
وحشی شبیه کبک ، دراج (معر) ؛ نام بزرگترین پسر فریدون که توران منسوب به
اوست (۱،۲،۱۹،۲۷):

الا تا بانگ دراج است و قمری × الا تا نام سیمرخ است و طغرل / منوچهری دامغانی
(۲۷)

۳۶۹. توسن

= توْوسان = توْوسا (توْوساماق = چست و چابک رفتن) + ان (اک فاعلی) = چست و
چابک رونده ، سرکش ؛ توْوسون = وحشی و رام نشده

۳۷۰. توک

= توک = مو ، دسته مو یا پشم ، موی پیشانی ، کاکل اسب (۱)

۳۷۱. تولک

= تولک = توله (توله مک = صاف کردن ، زدودن پَر زائد ، از بین بردن پر و رویش
پر تازه) + ک (اک) = پر ریزی و درآوردن پرهای جدید ، پرریزی ابتدائی جوجه
پرنده

۳۷۲. تومان

= تومن = ده هزار ، واحد پولی معادل ده هزارلیر ؛ تومن مین = ده هزار هزار = یک
میلیون ، بیشمار :

توکوش ئودو ایله، تومن مین ثنا × اوغان بیر بایاتا اونا یوخ فنا / عتبه الحقایق
(سپاس بی پایان باده هزار هزار ثنا × برای خدای قدرتمند که فناپذیر است)

۳۷۳. توی

= توْی = عروسی و جشن ، در ترکی باستان بمعنی مجلس ، بصورت طو و طوی به
عربی رفته است (۱،۲۵،۱۸)

۳۷۴. ته

= تگ و تک و ته = انتها ، حرف ربط تا ، منتها الیه چیزی ، در ادبیات فارسی تک نیز استفاده شده است ؛ قویو تکی = ته چاه ، زنجانا تک = تا زنجان:
در **تگ** جو هست سرگین ای فتی × گرچه جو صافی نماید مر ترا / مولوی

۳۷۵. تپیا

= تپیا و تپاق (معادل تپیک در ترکی جغتائی) = با زور زدن ، لگد

۳۷۶. تیر

از مصدر تیره مک (= دیره مک = پایه کردن ، کم دادن) ، هم‌ریشه با دیرک (ه.م)

۳۷۷. تیز

= تتر = سریع ، تند ؛ البته شاید تیز برای لبه چاقو ترکی نباشد ولی در اصطلاحهائی مانند تیز رفتن (تند و سریع رفتن) ترکی است (۲۶).

۳۷۸. تیشه

= دئشه = دئش (دیشمک = تراشیدن سنگ با تیشه ، تیز کردن دندانه داس) + ه (اک) = وسیله تراش سنگ

۳۷۹. تیلیت

= تیر یا تیل (تیلیمک و تیرمک = بریدن طولی ، بریدن) + یت (اک) = برش طولی خورده ، برش شده ، تکه نانه‌ای بریده شده و خیس شده در آب گوشت ؛ تیرید نیز از مصدر محرف تیرمک بدست می آید همچنین با تلفظ ثقیل از مصدر تیلماق کلمه تیلتا (تیل + تا) بدست می آید که ترکها غالباً تلفظ اخیر را مورد استفاده قرار می دهند.

۳۸۰. تیماج

= توْماج و توْماش = توما (توماماق = پوشاندن) + اج (اک) = پوشش ، چرم دباغی

شده ، پوست تمیز شده بز (۱) ؛ اگر از این مصدر باشد وجه تسمیه اش را نمی دانم.

۳۸۱. تیمار

= توَمار = درك يك شخص ، خدمت به درمانده بامحبت نه ترس (۷) ، نام خانم ؛
تومار خانم که کوروش استیلاگر را در جنگی پیروزمندانۀ تدافعی در حوالی جیحون
از پای در آورد (۲۰).

۳۸۲. تیمور

و تمور = توْمُوْر = دمیر = آهن (۲) ، مرد آهنین ، لقب امیر تیمور گورکانی یا تیمور
لنگک ؛ دمیر برای آهن و تیمور برای مرد آهنین مانند پولاد و پولادین در فارسی و
استیل و استالین در انگلیسی است:

سلطان **تَمِر** آنکه چرخ را دلخون کرد

وز خون عدو روی زمین گلگون کرد/ فرهاد میرزا (۲۷)

۳۸۳. جاجیم

= جَجِیم = کَجِیم = کَنزیم = کَنز (کنز مک = صورت قدیمی گنیمک =
پوشیدن (۲۶)) + یم (اک) = پوشش ، تغییر کاف به جیم را در صحبت‌های روزانه هم
می توان دید: کنچل - چنچل ، کوچه - چوچه

۳۸۴. جار

= شقرق ؛ جار و جنجال = داد و بیداد ، جارچی = خبردهنده ، خبرچی

۳۸۵. جَرَبُزَه

= جوربوز = گوربوز = تنومند و قوی ، با شهامت ؛ فلانی جربزه (شهامت ، قدرت)
این کار را دارد (۲۶).

۳۸۶. جو دادن

مصدر جعلی فارسی وام گرفته از مصدر ترکی جیرماق (= پاره کردن)

۳۸۷. جورگه

= جورگه = چؤرگه = چؤر (= صف ، ردیف) + گه (اک) = به صف ، به ردیف
(باخ: چریک) (۲)

۳۸۸. جغتای

= جوغاتای = جوغ (بچه، باریک و کوچک) + ا (به) + تای (مانند) = کودک وش ،
نام اصلی سیمینه رود (۵)

۳۸۹. جغتوچای/ج

= جغتوچای = جوغ (بچه ، باریک و کوچک) + تو (اک) + چای (رود) = باریکه
رود ، زربنه رود با ۲۴۰ کیلومتر طول که از کردستان بطرف دریاچه ارومیه می آید.

۳۹۰. جقه

و جغه و جیقه = جیققا و جیغا = جیق (چیغماق و چیخماق = سر بر آوردن) + قا (اک)
= سر بر آوردنی ، تاج ، هر چیز تاج مانند یا پر که به کلاه نصب کنند (۲۶،۱).

۳۹۱. جُلّ

= چوّل و جوّل = پالان ، پوشاک ، پوشاک چهارپایان ؛ جوّلون سودان چیخارتدی =
جل خود از آب بیرون کشید (کنایه از بزور حاجت و نیاز خود را بر آوردن)

۳۹۲. جلفاج

= جوّلغا = بافنده ، پارچه باف ؛ از شهرهای آذربایجان که از قدیم مرکز تربیت کرم
ابریشم بوده است (۱۵) ، جولفا کفن سیزاؤلر = پارچه باف بی کفن می میرد!

۳۹۳. جلگه

= جؤلگه = چؤلگه = چؤل (باخ: چول) + گه (اک) = جای فراخ و هموار و صاف

۳۹۴. جلو

= جیلاو و جیلو = پیش ، افسار اسب که در جلوی صورتش می بندند (۱) که بعداً

این کلمه تعمیم پیدا می کند به هر چیز که پیش باشد.

۳۹۵. جوال

= جُووال و جُووال = چُوخال و چُوخا = زیر انداز یا پارچهٔ پشمی ، بالاپوش نمودن
چوپانها ؛ چُوخار = زره آهنین جنگی روی اسب یا سرباز (۲۶)

۳۹۶. جوجه

= جوجه = جو (صدا) + جه (اک) = جوجو کنندهٔ کوچک

۳۹۷. جور

= جور = گونه ، مناسب ؛ بوجور = اینگونه ، جورله مک = جور کردن ، جورلش
مک = جور شدن

۳۹۸. جوشیدن

جوشماق در ترکی و جوشیدن در فارسی از مصدرهای مشترک است که در هر دو
زبان به وفور مورد استفاده قرار می گیرد. شاید هم فارسی باشد چون در ترکی مصدر
قایناماق هم در این معنی داریم ؛ جوش = بجوش ، جوشدی = جوشید

۳۹۹. جوق

= چُوغ و چُوخ و جُوخا و چُوخا و جُوغ = زیاد ، گروه ، جمعیت بسیار زیاد ؛ در
ترکی معاصر چوخ استفاده می شود و نیز جُووقا قورماق = تجمع کردن ؛ باخ:
سرجوخه:

پای او می سوخت از تعجیل و راه × بسته از جوق زنان همچوماه / مولوی
عجب این غلغله از جوق ملک می آید × عجب این قهقهه از حورجنان می آید / مولوی

۴۰۰. جوله

و جولا = جولا = بافنده (باخ: جلفا) :

دیه ها بی کارگاه و دوک و جولا بافتن

گنج ها بی پاسبان و بی نگه-بان داشتن / پروین اعتصامی

۴۰۱. جیران

= جئیران = مارال، آهو (۱)

۴۰۲. جیک

= حالتی که در بازی، قاب (آشیق، اُشتق) در گودی بخوابد و پشت آن رو شود (برعکس بؤک)، حالتی که لاک پشت بر گردد؛ بیک = بؤک، جیکین - بؤکونون بیلیرم = جیک و بیک او را می دانم (۲۶)

۴۰۳. چابک

= چابوُک و چئویک = زرننگ و کاردان، کاشغری آنرا «شابوک» ثبت کرده است (۲).

۴۰۴. چاپار

= چاپ (چاپماق = تاخت کردن) + ار (اک فاعلساز) = اسب تازنده، پستیچی، سیستم رساندن نامه در سابق

۴۰۵. چاپیدن

مصدر جعلی فارسی وام گرفته از مصدر ترکی «چاپماق» (= تاخت و تاز کردن)

۴۰۶. چاتاغ

وجاتاغ = چاتاق = چاتاق (چاتماق = بار کردن) + اق (اک) = بار، چیزی که بار را تحمل کند، تختۀ سوراخدار بر سر ستون خیمه:

ای خیمۀ تو به ز بهشت برین بقدر چاتاغ خیمۀ تو سزد از سپر بدر / سوزنی (۱۹)

۴۰۷. چاتالاقوش / گ

و چاتالاقوش = میوه درخت پسته وحشی که از آن ترشی درست می کنند (۱)؛ بوته ای با ساقه و شاخه یکسان که در کنار مزارع گندم می روید و روستائیان از آن بعنوان

جارو استفاده می کنند.

۴۰۸. چاتمه زدن

= چاتما = چات (چاتماق = بار کردن، روی هم سوار کردن، روی هم گذاشتن، بهم رسیدن) + ما (اک) = روی هم سوار کرده، روی هم گذاشته، در اردوها اسلحه ها را سه تائی بصورت هرم چیدن تا از سو استفاده انفرادی آن جلوگیری شود.

۴۰۹. چاخان

= چاخ (چاخماق =؟) + ان (اک فاعلساز) = شارلاتان، فریبنده، لاف زن

۴۱۰. چادر

= چاتیر و جاتیر و جاجیر ودر غزی جاشیر = خرگاه، خیمه، چادر (۲)، هم‌ریشه با چتر (م.ه)

۴۱۱. چارق

= چاریق = کفش ساق بلند که بندها در ساق بسته شود؛ احتمالاً در اصل ساریق (ساریماق = پیچاندن، بستن) باشد:

تو کجائی تا شوم من چاکرت × چارقت دوزم زنم شانه سرت / مولوی

۴۱۲. چاق. ۱

= چاغ = سلامتی؛ حالت چاغه؟ = حالت خوب است؟، دماغ چاق = خوب مزاج (۱)

۴۱۳. چاق. ۲

= چاغ = زمان؛ چاغ آدم در بهشت لایزال ... (۱)

۴۱۴. چاق. ۳

= چاغ = درشت هیکل (۱، ۲۵)

۴۱۵. چاقالو

= چاقالی = چاغا آلی = چاغا (بچه و نارس در ترکمن ها) + آلی (آلو) = آلوی
نورس و شاید نرسیده و ترش ؛ بعید می نماید که ترکیب این کلمه بصورت چاغ +
آلی (آلوی چاق ؟) باشد.

۴۱۶. چاقو

= چاققی و چاغی = چاغ (چاقماق = بریدن) + قی یا ی (اک) = بُرنده ، وسیله بریدن
، چاققی چی = چاقوکش ، هم‌ریشه با چاک چاک و چکاچاک

۴۱۷. چاک چاک

= چاق چاق = بریده بریده ، چاک دامن = شکاف و بریدگی در طرح دامن (باخ:
چاقو)

۴۱۸. چاکر

= چاکیر = نوکر ، «شاکر» صورت عربی این ریشه است (۱)

۴۱۹. چال

= اسی که دارای موهای سرخ و سفید است ، بچه شتر ، ریش سیاه و سفید
(۱،۲۷)

۴۲۰. چالاک

= چالاق = چال (چالماق = تلاش کردن ، جدال کردن) + اق (اک) = تلاشگر ،
رزمجو

۴۲۱. چالانچی

= چال (چالماق = نواختن ، زدن) + ان (اک فاعلی) + چی (اک شغل) = نوازنده ،
خواننده ، سازنده ساز ، ساز زن (۱)

۴۲۲. چالدران/ج

= چال‌دیران = چال (چالماق = زدن، نواختن، جنگیدن) + دیر (اک اجبار) + ان (اک فاعلی) = کسی یا جائیکه دیگران را مجبور به نواختن یا جنگیدن می‌کند، شهری در شمال غربی محل شاه جنگ جنگها بین شاه اسماعیل صفوی و امپراتوری عثمانی

۴۲۳. چالش

= چالیش = چال (چالماق = زدو خورد کردن) + یش (اک مفاعله) = زد و خورد، دعوا با هم، جنگ:

ور نبودی نفس و شیطان و هوا × ور نبودی زخم و چالیش و وغا / مولوی

۴۲۴. چاوش

= چوووش = چوو (چووماق = خبر دادن، شایعه کردن، خبری را با آب و تاب و سر و صدا گفتن) + وش (اک) = پیام، خبر، خبر با داد و فریاد، شخصی که آواز بخواند و جلوی کاروان برود:

حیدر بابا! قاراچیمن جاداسی × چوووش لارین گلر سسی صداسی / شهریار

۴۲۵. چاویدن

مصدر جعلی فارسی و وام گرفته از مصدر ترکی چوووماق (= فریاد کردن، شایعه پراکنی کردن، خبر دادن)؛ چاو چاو = شور و غوغا (باخ: چو، چاوش):
مرغ دیدی که بچه زو ببرند × چاوچاوان درت چونان است / رودکی سمرقندی

۴۲۶. چای/ج

بصورت پسوند «چای» در انتهای اعلام جغرافیائی در معنای «رودخانه»: آجی چای، قوروچای؛ در لهجه های دیگر ترکی سایی و سئی هم گفته می‌شود مانند رودخانه یثنی سئی (رود جدید) در چین (باخ: سیل).

۴۲۷. چپار

= چپار = ؟ ، عموماً هر چیز دورنگ ، ابرش (۱،۱۹). ریشه اش اگر همان چاپماق (= چاپیدن) باشد ارتباطش معلوم نیست.

۴۲۸. چپاندن

= تپاندن = مصدر جعلی فارسی و وام گرفته از مصدر ترکی تپمک (= بزور فرو کردن). در ترکی هم این فعل بصورت چپمک محرف شده و همان طور که تپیک از تپمک گرفته شده است ، چپیک (کف زدن) نیز از چپمک اشتقاق یافته است.

۴۲۹. چپاول

= چاپو وول = چاپو (م.ه) + وول (اک) = تاخت و تاز، یغما

۴۳۰. چپش

= چپیش = بچه بز شش ماهه (۱)

۴۳۱. چپق

= چوبوق = شاخه نازک و باریک ، ترکه ، چوبدستی کوچکی که گندمکاران برای راندن گاوها به بدنشان می زنند (۲۷) ، وسیله کشیدن توتون و تنباکو (۱) ؛ احتمالاً در اصل چوپوک (چوپ + وک = چوبی) بوده و بعداً ثقیل شده است. بصورت chibouk در فرانسه استفاده می شود (۲۷).

۴۳۲. چپل

و چفل = چوه ل = احتمالاً چپ ال = چپ (فارسی) + ال (دست) = چپ دست (در نوشتن) ، کج دست (در اخلاق) ، کنایه از آدم نادرست (۱)

۴۳۳. چپو

= چاپو = چاپ (چاپماق = چاپیدن ، تاختن) + و (اک) = غارت ، تاخت ؛ چپوچی = غارتگر

۴۳۴. چتر

= چه تیر = چاتیر = چات (چاتماق = بار کردن ، انداختن روی چیزی ، بهم رسیدن) +
 یر (اک) = بار ، بهم رسیده ، هم‌ریشه با چادر ، در چادر صحرائی و چتر در مرکز آنها
 پارچه بهم می‌رسد. همچنین در چاتمه (م.ه) با قن‌داق سه اسلحه روی زمین و سرشان
 بهم می‌چسبد (۱۸،۲)

۴۳۵. چچک

= چچک = غنچه ، گل (۱)

۴۳۶. چخماق

= چاخماق هم اسم و هم مصدر (= درخشیدن ، جرقه زدن ، کوبیدن میخ ، درخشنده
 و جرقه زننده) ؛ شاخماق صورت قدیمی تر این مصدر است ، ایلدیریم شاخدی =
 رعد و برق زد ، شیمشک چاخدی = رعد و برق زد ، یکی از موارد استفاده مصدر
 چکاندن در فارسی کشیدن ماشه اسلحه است که در این معنی در اصل چخاندن (از
 چخماق) وام گرفته شده است.

۴۳۷. چخیدن

مصدر جعلی و وام گرفته از مصدر ترکی چخماق (= چاقماق = بریدن ، زد و خورد
 کردن) ؛ در فارسی بیشتر مفهوم جنگ و ستیزه از آن استفاده می‌شود (۲۷) ؛ هم‌ریشه
 با چاقو (م.ه) :

ما را بدان لب تو نیازست در جهان

طعنه مزنی که با دو لب من چرا چخی؟ / کسائی مروزی

بسی با عشق تو عقم چخیدست × ولی عشق تو غالب می‌نماید / عطار نیشابوری

۴۳۸. چدن

= چودان = آهن آبدیده ؛ چوون / چویون / چوزون نیز در تاریخ آمده است که

در حال حاضر چویون متداول است ؛ چویون قاب = ظرف فلزی (لعابی) (۲۶)

۴۳۹. چراغ

= چیراق = چیر (چیرماق = چیریماق = سو دادن) + اق (اڪ) = سوسو کننده ،
نوردهنده

۴۴۰. چرك

= چیرك = چیر (چربی و روغن) + ك (اڪ) = چرك بدن كه حاصل رسوب
چربی بدن به لباس است ، الآن هر مایع لزج و ناپاك (۲۶)

۴۴۱. چُرْك

= چوره ك = نان (۱)

۴۴۲. چوروك

= چوروك = چورو (چورومك = پژمرده شدن ، پوسیدن) + ك (اڪ) = پژمرده ،
پوسیده

۴۴۳. چویك

«چتری» و «یئنی چتری» در قرن دهم هجری به «رزمندۀ داوطلب دوره ندیده» شامل
میشد که در اروپا نیز مورد استفاده قرار گرفت کاشغری نیز به سرباز و ردیف و صف
«چریق» گفته است (۱،۲)

۴۴۴. چُغُل

= چووغول و چووول = چو و (شایعه ، خبر) + غول (اڪ) = شایعه پراکنی،
خبر چینی ، جاسوسی ؛ چووول هم استفاده می شود ، چُغُلی ات را می کنم = به همه
اطلاع می دهم ، چغلچی = خبرچین ، نَمَام ؛ غیاث اللغات نیز آنرا ترکی می داند
(۱۹)

۴۴۵. چغندر

= چوغوندور و چوکوندور = چوک (چوکمک = در خاک فرو نشستن) + ون (اک) + دور (اک) = پنهان در خاک، گیاهی با ریشه غده دار که قند از آن بوجود می آید. قدیم هر دو مورد استفاده شده است (۲۶).

۴۴۶. چقچقی

= چاقچاقی = قسمی ساز که از چوب سازند (۱).

۴۴۷. چقر

= چاخار = احتمالاً همان چاخیر (= شراب)، شرابخانه، میخانه، میکده؛ چاخیر در اصل آبی و یا آبی-خاکستری رنگ را گویند و شاید بخاطر رنگ شراب چنین نامیده شده است:

زواقفان چونند که یار در چقر است × بسوی مدرسه سیفی نمی رود ز چقر / سیفی

۴۴۸. چک

از مصدر ترکی چکمک (= کشیدن) = کشیده، سیلی، شپلاق، تپانچه

۴۴۹. چک

= چئک (چئکمک = کشیدن)؛ برهان قاطع (۲۷) تنها مرجعی است که معتقد است این واژه فراگیر کنونی ترکی است و با همین مفاهیم در ترکی استفاده می شد: گره (عقده)، بند، دفتر، ورقه گواهی، قباله، امضاء، بخت. Check (انگلیسی)، cheque (فرانسه)، صک و شک (عربی)؛ حتی هزار سال قبل از اروپائی ها، این کلمه با همین مفهوم به شاهنامه هم رفته است:

به قیصر سپارم همه یک به یک × ازین پس نوشته فرستم و چک / شاهنامه فردوسی

۴۵۰. چکاچاک

= چاقاچاق = چاق (چاقماق = بریدن) + اک بین دو فعل مشابه برای نشان دادن

تکراریک عمل) + چاق = بُبیر ، در ترکی چنین ترکیبی زیاد استفاده می شود. تعبیر «صدای بهم خوردن شمشیرها» برای چکاچاک صحیح نیست که از روی آن هم نتیجه بگیریم که چق. این کلمه یک مفهوم است نه یک صدا و کاملاً مسمی می باشد (باخ: چاقو).

۴۵۱. چکش

= چککوش و چاققیش از مصدر چککوشمک یا چاققیشماق (= شکستن ، شکستن استخوان جناغ مرغ برای شرط بندی) = وسیله شکستن ، از وسایل مکانیکی ، فعلاً از این وسیله بیشتر برای ضربه استفاده می کنند (۲۷) ؛ گاهی هم آنرا از مصدر چکمک (کشیدن ، زدن) می دانند (باخ: چک) (۲۶) ، ولی مشدد بودن کاف این احتمال را ضعیف می کند.

۴۵۲. چکمه

= چک (چکمک = کشیدن ، بالا کشیدن) + مه (اک) = بالا کشیدن ، نوعی کفش ساقدار که موقع پوشیدن باید ساقهای آنرا کشید.

۴۵۳. چکه

= چه که = کوچک ، خرد ، شوخ ، مسخره (۱)

۴۵۴. چگر

و چگور = چوغور = چوغ (چوقماق = کوبیدن ، زدن ، نواختن) + ور (اک) = نواختنی ، زدنی ، نوعی ساز از ذوی الاوتار که ترکها می زدند ؛ چگر زدن = نواختن چگر (۱)

۴۵۵. چلاق

= چولاق = چول (چولماق = معیوب شدن) + اق (اک) = معیوب ، یکطرفی راه رونده ؛ البته این صفت را به پا اختصاص داده اند (الا در ترکیب: مگردست چلاقه؟)

در حالیکه عام است ، چولکوی = کسی که یکطرف بدنش معیوب است.

۴۵۶. چلاندن

مصدر جعلی و وام گرفته از مصدر ترکی چیلماق (ثقیل شده چيله مك = آب پاشیدن ، آب را با چیزی مثل جارو پاشیدن ، نم نم پاشیدن آب) ؛ به اعتبار آنکه وقتی لباس را می چلانیم در واقع آب آنرا بصورت قطره قطره خارج کرده و به زمین می ریزیم.

۴۵۷. چَلَب

= خدا ؛ چلبی = آقا ، سرور ، خواجه ، مراد ، معلم (۱)

۴۵۸. چلپک

= شاید خفیف شده چالپاق = چال (چالماق = کوبیدن ، محکم زدن) + پاق (اک) = کوبیده ، محکم زده شده ، نانی که خمیرش تنک بوده و در روغن بریان کرده باشند (۲۷).

۴۵۹. چلتوک

= چلتیک = چل (چلمک و چالماق = کوبیدن ، زدن ، بر زمین زدن) + تیک (تیکمک = بافتن ، کاشتن تخم با دست در زمین) = زمین را بکاو و تخم را بکار ، برنجکاری ، برنجزار ، شلتوک هم گفته می شود.

۴۶۰. چلچله

= چیل چيله = خال خال ، دارای خال سیاه و سفید یا سیاه و کبود ، پرستو و لاک پشت

۴۶۱. چلک

= کاسه چوبین ، دلو آب (۱)

۴۶۲. چلنگر

= چیلینگر = آهنگر سازنده ابزار آلات و ظروف و ... (۱) ؛ شاید هم‌ریشه با چلیک

(م.۵)

۴۶۳. چلہ

= چیلہ = چیل (؟) + له (اک) = زہ کمان ، وتر

۴۶۴. چلیک

= چلیک = فولاد ، ظرف آهنی و حلبی (۱،۱۹) ؛ ظرف چوبین با دو قاعدہ دایروی و بدنہ شکم دار کہ با تخته هائی بہم وصل شدہ باشد تا در داخل آن شراب و سرکہ و غیرہ بریزند. محتوی آنرا چلیک گویند (۲۷). احتمال می دہم ریشہ اصلی چلیک ، چیل و چیلہ (= رنج و زحمت ، عذاب ، سختی) باشد بخاطر اینکہ تھیہ فولاد در سختترین شرایط دمائی و با چکش کاری های طاقت فرسا انجام می گرفت.

۴۶۵. چماق

= چوماق = چوقماق = زدن ، کوبیدن ؛ چوب دستی برای زدن ، بہ ہر دو صورت اسم و فعل می آید (۱).

۴۶۶. چمچہ

= چؤمچہ = چؤم (چؤممک = در آب فرو رفتن) + چہ (اک) = ابزاری کہ در آب دیگ فرو برند تا ہم زنند ، قاشق بزرگ ، کفگیر ، ملاقہ ؛ محرف چمچہ همان کمچہ (م.۵) است:

غریبی گرت ماست پیش آورد × دو پیمانہ آب است ویک چمچہ دوغ/سعدی

۴۶۷. چمند

و چمندر = اسب کوتول و کاهل ، شتر کاهل و کندرو ، آدم بیکارہ و تبیل (۲۷)

۴۶۸. چنتہ

= چنتہ = چانتا = جامہ دان ، توبرہ ، کیسہ درویشان و شکارچیان (۲۵) ؛ جونتای صورت قدیمی آن ، شنطہ (معر) (۲۶)

۴۶۹. چنداؤل

و چنداؤل = ؟ = کسی که از عقبه لشکر می رود و آب می دهد (۲۷).

۴۷۰. چندش

= چندیش = چینچیش از مصدر چینچیشمک و چینچشمک (چندش گرفتن)

۴۷۱. چنگ

= چنگ ، از ریشه های قدیمی ترکی (۲) ؛ چنگه = چنگالهای حیوانات وحشی ، وسیله کشاورزی مانند چنگال (م.ه) ؛ چنگل = ناخن شاهین ، چنگ اولماق = زمینگیر شدن و علیل شدن

۴۷۲. چنگال

= چنگل = چنگ (م.ه) + ال (دست ، دسته) = دسته چنگ گون ، از ظروف آشپزخانه ، ناخن حیوانات وحشی ؛ شندل (معر) ، چنگل = ناخن شاهین (۲۷) :
پر بکنده چنگ و چنگل ریخته × خاک گشته باد خاکش بیخته / لغت فرس (۲۷)
بدین کتف و این قوت یال او × شود کشته رستم به چنگال او / شاهنامه فردوسی (۲۷)

۴۷۳. چنگلوک

= چنگلیک (۲۷) = چنگ (زمین گیر ، باخ: چنگ) + لیک (اک) = زمین گیری ، علیل و ناتوان شدن ، کسی که موقع بلند شدن از دیوار یا کسی استعانت می گیرد (۲۷) :

ای غوک چنگلوک چو پژمرده برگ کوک

خواهی که چون چکوک بپری سوی هوا / لغت فرس

۴۷۴. چنگیز

= تنگیز (باخ: دنیز) = دریا ، چون دریا همه جا را مسخر کننده ، نام آقا (۵)

۴۷۵. چو

و چاو = چوَو = خبر ، شایعه ، فریاد ؛ چوَدار = چاوَدار (شاید ترکی - فارسی) ،
چوَووش = خبر دهنده و فریاد کننده

۴۷۶. چوب

= چوَب = خرده ریزه درخت ، پسمانده ته دیگ (۲)

۴۷۷. چوپان

= چوَبان و چوَوان = چوَو (چووماق = راه زیاد رفتن) + ان (اک فاعلساز) = کسی که
خیلی راه می رود ، از همین ریشه شوَوان (= شبان) گرفته شده است ، کاشغری در
لغات التریک همراه و ندیم کدخدا را چوپان و چوَبان تعریف کرده است که بعدها به
همراه و ندیم گله اطلاق می شود (۲)

۴۷۸. چوک

= چوُک = زانو ؛ به چوک نشستن = چنبا تمه زدن

۴۷۹. چوگان

= چوَوقان = چوب کج برای توپ زدن و از ریشه های ترکی (۲، ۱۸)

۴۸۰. چول

= چوُل = بیابان خالی از بشر ، صحرا ، هم ریشه با جلگه (۱)

۴۸۱. چون

= چون ، چین ، اوچون ، ایچین ؛ در اصل معنای آن «بخاطر ، برای» است ولی مفهوم
«زیرا ، بدین دلیل که» نیز از آن استنباط می گردد. سنی چین = بخاطر تو ، بونوچون =
بدین دلیل که ، نه بی چون = بخاطر چه؟

۴۸۲. چه / چه

پسونند «چه» برای تصغیر یا تحجیب از اک های ترکی باستان بصورت های «چه-چا» : بچه
، آغچا ،

۴۸۳. چی / پ

پسوند «چی» در انتهای کلمات مبین شغل است: ابریشمچی، ساعتچی

۴۸۴. چیت

در قدیم به پارچه ابریشمی اطلاق می شد که از چین می آوردند ولی فعلاً به نوع خاص دیگری از پارچه اطلاق می گردد (۲)

۴۸۵. حمیل

= همیل = هامول و آمول = آدم ساکت و آرام، یواش، این ریشه در عربی و زندهای حمول و ... نیز بخود گرفته است (۱۸،۲)

۴۸۶. حوله

= هوولی = خوولی = خاولی = خاو یا خوو (پرز) + لی (اک ملکی) = پُرزدار، پارچه پُرزدار، وسیله خشک کردن، ترکها الآن نیز حوله را هوولی تلفظ می کنند و فرهنگستان زبان فارسی نیز املائی «هوله» را برای حوله تأیید کرده است. (۱،۱۲)

۴۸۷. خاتون

= خاتین = ملکه دربار، از القاب خانمهای شاهان ترک، پسوند نام خانمهای صاحبمقام، خواتین جمع عربی آنست.

۴۸۸. خاشاک

= خاشاق و قاشاق = نوعی علوفه با گلهای صورتی روشن از خانواده لگومینور که عمدتاً در یونجه زارها می روید (۲۶)

۴۸۹. خاقان

= قاغان = قاغیغان = قاغی (قاغیماق = خشمگین شدن) + غان (اک مبالغه) = خشمگین و غرنده، شجاع، پادشاهی بزرگ از فرزندان افراسیاب (خان)، لقب شاهان ترک و چین، قآن صورت مغولی آن، خواقین جمع عربی آن (۱۷):

کنون باشد که برخوانم به پیش روی تو اندر
هر آنچه تو به خاقانان و طرخانان و خان کردی / لغت فرس (۱۷)

۴۹۰. خامه

= خاما و قاما و قایما = قای (قایماق = روی هم نشستن) + ما (اک) = رویه ای، از
لبنیات

۴۹۱. خان

= لقب افراسیاب (۲)، دومین مقام حکومتی در زمان صفویه (کتاب صفویه / راجر
سیوری)

۴۹۲. خان بالیغ

= خان (م.ه) + بالیغ (شهر، در ترکی معاصر یعنی ماهی) = شهر بزرگ، پایتخت، نام
پایتخت قدیم چین (تقریباً پکن کنونی) که در سفرنامه مارکوپولو از آن یاد شده
است. از شهرهای دیگر چین می توان به بش بالیغ (پنج شهر) و ینگگی بالیغ (شهر
جدید) اشاره کرد.

۴۹۳. خانقاه

= خانقا = خان (م.ه) + قا (اک) = خانگاه، بعضی آنرا معرب خانگاه می دانند.

۴۹۴. خانم

= خانیم = خان من، عنوانی که ترکها خانمهای خود را بخاطر ادب و تواضع صدا می
کنند.

۴۹۵. خانوار

= خانه (م.ه) + وار (هست، موجود) = خانه دار، اعضای یک خانه

۴۹۶. خانه

= خانا = خان (بزرگ، وسیع، فراخ) + ا (اک) = گسترده، مجموعه حیاط و اتاقها

و...؛ مفهوم خانه بصورت خان هم در تاریخ آمده است. (۲۷)؛ خان و خانه = سرای بزرگ ، خانچه = سرای کوچک (۲۷)

۴۹۷. خُتای

= خوتای = حریر و ابریشم ، در ترکی باستان کوتای آمده است (۱۷)

۴۹۸. خربزه

= خارپیز = قارپیز = قارپ (قارپماق = گاز گرفتن) + یز (اک) = گاز گرفتن ، از میوه ها ؛ بصورت اربوز به روسی هم رفته است.

۴۹۹. خرده

= خیردا = قیردا = قیر (قیرماق = بریدن) + دا (اک) = تکه ریزه و بریده شده ؛ خیر = سنگریزه ، خیرلیق = سنگریزه زار که حرکت در آن سخت باشد ، خیرخیم = پشم ریزه ؛ این کلمه بعد از رفتن به فارسی بصورت خرد هم استفاده شده است.

۵۰۰. خره

= خوره = لجن ، گل خیلی شل (۲۵)

۵۰۱. خزر

= خازر = قازر = قاز (نام قوم بزرگ ترک هم‌ریشه با قافقاز) + ار (پهلوان) = پهلوان قاز ؛ قومی که از ۵۷۶ تا نیمه های قرن دهم میلادی بر حاشیه دریای کاسپین تسلط داشتند ، نام این قوم در چند نقطه جغرافیائی دیگر نیز آمده است. مانند: قزاق ، قفقاز ، قزوین (۱۸)

۵۰۲. خُل

= خوُل = خوُر (باخ: خوار) (۲۶)

۵۰۳. خَلج

= خالاج = قالاچ = قال (بمان) + آچ (باز کن) = بمان و باز کن ؛ نام قومی ترک ، در

مورد وجه تسمیه این قوم بزرگ ترک روایات چندی وجود دارد. این قوم بین قرن ششم و هشتم میلادی در هندوستان، بلوچستان، ساوه، اراک، قم، کاشان و آذربایجان حکومت می کردند و سکه و کتیبه های آنها اکنون در شهرهای تاشکند، سیحون و بشکند پیدا شده است (۱۸).

۵۰۴. خواب/فرش

= خاو و خوَو = پُرز، پرز فرش یا پارچه، همیشه با هوله (باخ: حوله)

۵۰۵. خواجه

= خوْجا = مرشد، معلم، راهنما، شاید در اصل قوْجا (= پیر و مراد) باشد؛ این کلمه بر روی نام دهات زیادی دیده می شود و در ترکی سابقه ای دیرینه دارد. پذیرفتن اینکه خواجه در اصل خدایچه (= خدای جه = خایچه = خواجه) بوده سخت است، خواجه تاش = خوْجا تاش = هم خواجه، دوست:

هست بازاری دگر ای خواجه تاش × کاندرا آنجا میشناسد این قم-اش / پروین

۵۰۶. خوار

= خوَر = بد و ناشایست، خوار و ذلیل؛ خوَر باخماق = خوار نگرستن، حالی خوَر دو = حالش نامناسب است، خوَرلاماق = خوار کردن، خُل نیز محرف همین کلمه است (۲۶).

۵۰۷. خوب

و خُب = قوْب = قوْب = شادی، سرور، خوشی؛ در ترکی معاصر خیب (باخ: کیپ) از همین ریشه است (۲۶، ۲).

۵۰۸. خورجین

= هورجین = هورجین = هور (هورمک = زلف بافتن) + جین (اک) = بافته شده، قدیم به بافتنی می گفتند که روی الاغ می انداختند و بعداً به کیسه های روی

دو چرخه و موتور نیز اطلاق شد!.

۵۰۹. خون

= خان = قان ، از ریشه های ترکی باستان (۱۷)

۵۱۰. خوی/ج

= خوئی ، ثقیل شده کوی (م.ه) = منطقه ، شهر ، از شهرستان های شمالغربی کشور

۵۱۱. خیابان

= خیابان = ریشه گرفته از خیابو نام سابق مشکین شهر ، اولین مکان در ایران که آسفالت شد منطقه خیابان در تبریز بود که از رجال روحانی آن منطقه بود و اصلاً خیابوی (مشکین شهری) بود ، این نام بعداً تعمیم پیدا می کند به هر جای آسفالت شده ماشین رو.

۵۱۲. خیل

= خیل و خایل ، از ریشه های اصیل و قدیمی ترکی که به عربی هم رفته است. خیل‌تاش و خیل‌باش (م.ه) و... از موارد کاربرد این ریشه است و استفاده در زبان ترکی بمراتب بیشتر است مانند آرواد خیالاقی و کیشی خیالاقی برای تشخیص جنس گروهی ، یا ایت خیلی = گروه سگ ، خیل تک = انبوه وار و پرتعداد

۵۱۳. خیل‌باش

= خیل (م.ه) + باش (سر ، رئیس) = فرمانده خیل ، فرمانده سواران ، از رتبه های سابق نظامی (۱۹)

۵۱۴. خیل‌تاش

= خیل (م.ه) + تاش (هم) = هم خیل ، گروه سپاهیان یا غلامان از یک خیل ، فرمانده ، امیر ، از رتبه های سابق نظامی (۲۷، ۱۹):

خردم یزک فرستد به وثاق خیلتاشم

ادبم طلايه دارد به يتاق و پاسبانی / نظامی گنجوی (۲۷)

۵۱۵. خیلی

= خیلی و خیللی = خیل (ه.م) + لی (اک ملکی) = دارای خیل ، زیاد ، وف --ور ؛ این کلمه ترکی است و در متون قدیم فارسی استفاده نشده و اندک اس --تفاده آن نیز بمعنای «زیاد» نیست بلکه بمعنی «گروهی» است مانند س --عدی که می گوید: اندک اندک شود خیلی. «خیلی» به معنی فراوانی و وفور در سده های اخیر وارد زبان فارسی شده است و ریشه گرفته از زبان ترکی است.

۵۱۶. دادا

و دده = کسی که تربیت فرزندان خانواده های اشرافی رابه عهده داشت ، برای خانواده های متوسط به پدر خانواده و برادر بزرگتر اطلاق می شد ، و نیز برادر

۵۱۷. داداش

- ۱- دادا (ه.م) + داش (هم) = هم مربی ، هم پدر ، پسران تحت تربیت یک مربی
- ۲- دادا (برادر ، پدر ، ه.م) + اش (اک تحیب) = برادر بزرگوار ، لقبی برای برادر بزرگتر همراه با احترام و محبت ؛ «اش» در داداش و بالاش (مخاطب قرار دادن کودک با محبت و نوازش) نقش مشابهی دارند.

۵۱۸. دارو

= داری = تاری (تاریماق = زراعت کردن) = زراعتی ، به اعتبار داروهای گیاهی و درمانی که سابقاً تنها مرجع درمان بود (۲۶).

۵۱۹. داروغه

= دارقا = احتمالاً تارغا = تاراغا = تارا (تارامااق = تاراندن ، نظم دادن ، شانه کردن) + غا (اک) = نماینده حاکم برای مالیات گیری (شاید در مفهوم تاراندن) ، رئیس امنیت شهر (شاید از نظم دهنده) ، رئیس هر پیشه (۸)

۵۲۰. داغ / ج

بصورت پسوند در معنای کوه: قره داغ، میشوداغ و ... ؛ بصورت‌های تاو، تای، تاغ نیز آمده است. مانند: آلتای (ه.م)

۵۲۱. داغ

= درفش و آلت گرم کردن و داغ کردن، چون سوارکاری در بین ترکها خیلی رایج بود آنها بوسیله آلت گرم شده اسبهای خود را جهت تمییز علامت می زدند که به این عمل «داغ» می گفتند ولی بعدها این اصطلاح بجای تعریف فوق، به آن قطعه که گرم می شود، اطلاق می گردد و فعلاً که به هر چیز گرم تعمیم یافته است (۲)؛ شعر زیر اشاره مستقیم به این نکته دارد (۲۷):

دید کان خواب نادیده مصاف اندر مصاف
مرکیان داغ ناکرده قطار اندر قطار / فرخی سیستانی

۵۲۲. داغان

از مصدر داغیلماق (= پراکنده شدن، از نظم افتادن) = بی نظم؛ داغان شدن = بی نظم شدن

۵۲۳. داغون

= بهم ریخته (باخ: داغان)

۵۲۴. دالان

= دال (پشت) + ان (اک) = پنهانه، راهرو، دهلیز زیرزمینی (۱)، الان این کلمه دامنه وسیعتری یافته است.

۵۲۵. دالبوز

دالی بوژ = دال (پشت) + ی (اک) ملکی سوم شخص) + بوژ (خاکستری) = خاکستری پشت، پرستو؛ دالبوزه و دالبزه (= دال بوزا) نیز گفته می شود.

۵۲۶. دام

= هر جای سر پوشیده ، واحد خانه ، خانه ، گودال سر پوشیده و پنهان ، تله

۵۲۷. دانه

= دانه = دن (قطره ، ریز) + ه (اک) = ریزه ، قطره ؛ بصورت «دانا» نیز استفاده میشود:

نارتانا = ناردانا = ناردنه (= دانهٔ انار) ، بیتانه = بیرته = بیردنه (= یکتا ، دُرَدانه)

۵۲۸. دایی

= دایی و دامای = برادر مادر ، کلمهٔ اصیل ترکی (۲۶)

۵۲۹. دبه

= تپیه = تپمه = تپ (تپمک = چپاندن) + مه (اک) = چپاندنی ، انباشتی ، ظرف

انباشتن ترشيجات ؛ دبه در آوردن یا دبه کردن = بهانه گیری برای فسخ قرارداد (۲۶)

۵۳۰. دپیر

= دپیر = تپیر در ترکی سومری = مرپی ، آموزگار ، این ریشه به عربی هم رفته و

مشتقات مدبّر ، تدبیر ، ... از آن گرفته شده است (۲۰).

۵۳۱. دُچار

= دوچر = دوشر = دوش (دوشمک = افتادن ، درافتادن ، دچار شدن ، مبتلا شدن) + ار

(اک) = دچار ، مبتلا ؛ دوشر گلکمک = دچار شدن یا رو در رو شدن ؛ آنرا بصورت

زیر هم می دانند: دوچار = دوچارهار = دوچار

۵۳۲. دهه

= ده ده = دادا ، پدر ، از ریشه های قدیمی ترکی ؛ daddy (۲،۲۵)

۵۳۳. دُرَد

= تورتی و تورتا = تور (تورماق = دورماق = پابرجا و ثابت ماندن) + تی و تا (اک) =

ثابت و پابرجا ، رسوب ته نشین شده ، آنچه از مایعات ته نشین گردد ، رسوب

مایعات ، ته نشین شراب ، در بین ترکمنها توژدی و دوژدی در معنای مانا و جاودان از اسامی آقایان است ، دردی (معر) (۲۶)
 پیر **دردی** کش ما گرچه ندارد زر و زور
 خوش عطابخش و خطاپوش خدائی دارد/ حافظ

۵۳۴. درشکه

= داشیگه = داشیقا = داشی (داشیماق = حمل کردن) + قا (اک) = وسیله حمل ؛
 احتمال دارد که روسی هم باشد.

۵۳۵. درک

= دره (م.ه) + ک (اک) = جای عمیق و مخوف ، جهنم ؛ درکه = دره ای ، طبقات
 هفت گانه جهنم و مقابل درجه که به طبقات هفت گانه بهشت اطلاق می گردد ، به
 درک = به جهنم

۵۳۶. دُرنا

= دوژنا = دوژ (دوژماق = ماندن ، ثابت ماندن ، ایستادن) + نا (اک) = ایستا ، مانا ،
 احتمالاً بخاطر گردن فراخ و ایستای آن پرنده بدین نام مسمی شده است (۱).

۵۳۷. درنگ

= دیرنگ یا دیرن از مصدر دیرنمک (یک و دو کردن برای تأخیر) ، تأخیر ؛ در
 ترکی باستان ، نون غنه ای وجود دارد که بین «ن» و «نگ» قرار دارد. باخ: بانگ:
 به پیش پدر رفت پور پشنگ

زبان پر ز گفتار و دل پر **درنگ** / شاهنامه فردوسی (۲۷)

۵۳۸. درّه

= دره = در (درمک = چیدن ، بریدن) + ه (اک) = بریده ، شکاف ، فاصله بین
 کوهها که بریده شده است ؛ درین = در + ین = عمیق ، درآباد = درآوا = جای دره ای

، در که = دره + که (اک) = جای عمیق ، دَرَك = جهنم ، و با احتمالی دیگر دریا نیز از همین ریشه است.

۵۳۹. دریا

= تالویا = تلیا = تریا = دریا ، از ریشه های ترکی باستان (۱۷) ؛ در ترکی معاصر به دریا دَنیز می گویند ولی در ترکی باستان همان تالویا استفاده می شد که احتمالاً بصورت فرسایشی به دریا تبدیل شده است.

۵۴۰. دژ

= دژ = دیز = جای بلند و محکم و استوار ، قلعه (۲)

۵۴۱. دستاق

= دُوَسْتاق = دُوَسْتاق = دوت (دوتماق = گرفتن) + ساق (اک) = گرفتنی ، زندان ؛ دستاق بان = زندان بان

۵۴۲. دشمن

= دوشمان = دوش (دوشمک = افتادن ، درافتادن) + مان (اک) = درافتاده ، لج کرده

۵۴۳. دشنه

= دشنه = دشنه و دشنک = دئش (دئشمک = کاویدن ، سوراخ کردن بقصد تفحص و کاویدن) + نه و نک (اک) = سوراخ کن ، ابزار سوراخ کردن (۱)

۵۴۴. دکمه

= دویمه و دوگمه = دوگ (دوگمک یا دویمک = بند زدن ، بستن ، گره زدن) + مه (اک) = گره زدن ، وسیله ای برای بستن لباس ؛ دوگون و دویون = گره

۵۴۵. دگنک

= ده گه نک = ده گ (ده گمک = ضربه خوردن ، اصابت کردن) + ه (اک) + نک (اک) = وسیله زدن ، چماق یا چوب کلفت برای زدن یا کوبیدن ؛ بصورت دؤیه نک

از دویمک (= کوبیدن ، زدن ، کتک زدن) نیز تلفظ می شود که اتفاقاً صحیح هم هست.

۵۴۶. دُلْمَه

= دوُلما = دوُل (دوُلماق = پر شدن) + ما (اک) = پر شده ، نام غذایی که در داخل بادنجان و گوجه یا برگ های مو چیزهائی پر می کنند و می پزند.

۵۴۷. دُلْمَه

= دله مه و دلمه = تیلمه = تیل (تیلیمک = بریدن ، طولی بریدن) + مه (اک) = بریدنی ، برش دادنی ، شیری که در آن مایع پنیر زنند تا بسته شود (که قابل بریدن بشود) ، خون دلمه شده (۲۶) ، پنیر تر (۱)

۵۴۸. دِلُو

= مقلوبِ دوُل (دوُلماق = پر شدن) = وسیله پر کردن ، ظرف آبکشی از چاه

۵۴۹. دِلُوآپِس

و تلواسه = تالواسا = تالباسا = تالبا (تالباماق = مضطرب کردن ، ناآرام شدن ؛ تالباماق = مضطرب شدن) + سا (اک) = مضطرب و ناآرام ؛ تالواسادان دوشمک = آرام و قرار یافتن (۲۶)

۵۵۰. دِلِیر

= دلیر از مصدر دلیرمک (پهلوان شدن ، دیوانه شدن) = پهلوان ، دیوانه (۲۶) ؛ البته در اینجا از دیوانه مفهوم عاشق و واله هم استنباط می گردد و شاید از همان جاست که مفهوم پهلوان استنباط می گردد ، چراکه آدم عاشق و دیوانه برای رسیدن به معشوق هیچ ترسی به دل راه نمی دهد. توجه فارسی در مورد ارتباط دلیر به دل بنظر ناصحیح است چراکه دلیر گفته می شود نه دلیر ، ثانیاً در فارسی چنین پسوندی در انتهای اسم وجود دارد.

۵۵۱. دمار

= دامار = رگ ، در قصابی اعضای غیر از گوشت و استخوان ، دمار در آوردن = روزگار سیاه کردن

۵۵۲. دماغ

= داماق = کام دهان ، کام دهان ؛ البته نباید این کلمه ترکی را با دماغ فارسی (بینی) و دماغ عربی (مغز) خلط کرد. در ترکیباتی مانند دماغ سوخته (= ناکام) مراد همان دماغ ترکی است (۲۶).

۵۵۳. دم-ر

= دمیرو و تونقور و = به پشت خوابیدن ؛ کلمه اصیل ترکی (۲)

۵۵۴. دنبان

= دوئبالان = دوئبا (ورقلمبیده ، گرد و برآمده ؛ دوئبا گئوز = چشم برآمده) + لان (اک فاعلساز) = گرد شده ، کروی ، بیضه گوسفند ، دوئبالاق = با سر بصورت معلق به زمین آمدن ؛ نسبت دادن آن به دنب (دم) صحیح به نظر نمی رسد (۱).

۵۵۵. دنج

= دین (دینمک = ساکت شدن) + ج (اک) = خلوت ، آرام ، ساکت ؛ دیندیرمک = ساکت کردن ، البته در ترکی معاصر دقیقاً برعکس این معنی استفاده می شود یعنی: دیندیرمک = به صحبت کشاندن و مشغول کردن! (۱۸،۲)

۵۵۶. دنیز

= دن (قطره) + یز (اک جمع) = قطرات ، دریا ، نام خانم ، هم‌ریشه با دانه (ه.م) ؛ صورت قدیمی این کلمه تنگیز (تنگ = ناپایدار ، کوچک) است که چنگیز هم از آن بدست آمده است.

۵۵۷. دوختن

= توختن = از مصدر ترکی توخوماق ، معادل اصلی این فعل در فارسی بافتن است ؛
کینه توزی = کینه توختن = کینه بافتن در دل

۵۵۸. دود

= توت از مصدر توتمک (= دود کردن ، دود پس دادن لوله) ، هم‌ریشه با توتون و
توتک (م.ه)

۵۵۹. دورگه

= دورگه = دور (دورمک = بسته بندی کردن ، پیچیدن) + گه (اک) = بسته ، دسته
شده ؛ دورمک = بلله (۱۹، ۳)

۵۶۰. دوز

از مصدر دوزمک (= چیدن ، آرائیدن) ؛ دوز بازی = نوعی بازی بصورت چیدن مهره
ها ، دوز و کلک = برنامه چیدن و کلک زدن

۵۶۱. دوزمان

= دوزمان = دوز (دوزمک = چیدن ، مرتب کردن) + مان (اک مبالغه) = خوب چیده
شده ، مرتب (۸)

۵۶۲. دوقلو

= دوغولو = دوغ (دوغماق = زائیدن) + و (اک) + لو (اک) = همزاد (۱۲) ، از این
کلمه به اشتباه سه قلو و چهارقلو... نیز ساخته شده بدون آنکه قلو معنا داشته باشد.
نمونه از این دست در جاهای دیگر هم دیده می شود. مثلاً از دوبله انگلیسی ، سیبله می
سازند و یا از دوجین فرانسه (بمعنی ۱۲) ، یک جین و سه جین هم می سازند.

۵۶۳. دولاب

= دولاب = دولا (دولاماق = پیچاندن ، چرخاندن ، سرکار گذاشتن ، فریب دادن) +
ب (اک) = چرخ چاه که با دول (دلو) کار کند ، حیل ، اشکاف دیوار ؛ احتمالاً دولاب

در معنای اشکاف که ترکها آنرا دیلاب تلفظ می کنند از مصدر دیلمک یا تیلمک (= شکافتن طولی، بریدن) می باشد. اشکاف در فارسی هم شاید از همین کلمه گرفته برداری شده است.

۵۶۴. دَوْلَوَات

= دوه لی = دوه (شتر) + لی (اک ملکی) = شتردار، متعلق به شتر، طایفه ترک ایرانی از شاخه قاجار (۱۸)

۵۶۵. دهره

= دهره = دگره = دگیر = دگیرمک = چرخیدن، غلتیدن) + ه (اک) = چرخیده، غلتیده، انحنایافته؛ دهره بورون = دماغ بزرگ و کج (۲۶)، از حربه های دسته دار که سرش مانند داس انحنای دارد، شمشیر کوچک که سرش مانند سر عنان باریک و تیز است؛ دهره دهر = هلال ماه، دهره صبح = روشنی صبح (۱)

۵۶۶. دهل

= دؤولول = دؤول (دؤولمک = زدن، کوبیدن) + ول (اک) = کوبیدنی، زدنی، از آلات ضربی در موسیقی

۵۶۷. دیرک

= دیره ک = دیر (دیرمک و تیرمک = تکیه کردن، ژل زدن، پافشاری کردن) + اک (اک) = تکیه گاه، پایه چوبی اصلی در خانه های بزرگ قدیمی، ستون، میله های دروازه در فوتبال، هم‌ریشه با تیر (ه.م)

۵۶۸. دیشله

= دیشله مه = دیشله (دیشله مک = گاز گرفتن، خوردن، جویدن) + مه (اک) = خوردنی، گاز گرفتگی، جای قندپهلوی، خرد کردن قند، جای شیرین نشده که با قند بخورند (۱)؛ دیش (= دندان، حبه قند، شاید بخاطر اینکه قدیم قند را با دندان

نصف کرده و می خورند)

۵۶۹. دیگر

= دیگر = تیگر و تیگیر (تیگیر مک = چرخیدن، تغییر حال دادن) = مربوط به چیزی
سوی آنچه که هست؛ همیشه با طایر (م.ه) (۲۶)

۵۷۰. دیلاق

= دیلاق = کره اسب دوساله و بچه شتر یکساله، آدم بی قواره، دراز بی ثمر؛ دایچا
= کره اسب (۲۶)، قد بلند (۱)

۵۷۱. دیلماج

و دیلمانج = دیل (زبان) + ماج (اک) = مترجم (۱)

۵۷۲. دیوار

= دُوار و دُووار = دُو (= صورت محاوره ای دور؛ دُورماق = ایستادن) + وار (اک) =
پارچا، ایستاده؛ احتمال دارد از مصدر توماق (دربر گرفتن، پوشیدن) به معنای دربر
گیرنده نیز باشد. از همان مصدر داریم: تومان (تُبان) و دوواق (درپوش تنور، شال
عروس) (۲۶)

۵۷۳. رشته

= اریشته = اریش (تارهای عمودی در قالی بافی) + ته (اک) = تارهای نازک و بلند؛
آریش (صورت قدیمی اریش) از مصدر آرقاماق (= میان چیزی را تفحص کردن) به
نخهای طولی فرش گویند چراکه از داخل پودهای فرش (آرقاج) می گذرند. شاید
ریش هم از همین ریشه باشد.

۵۷۴. زگیل

= زیگیل، زیبیل، سیگیل، از ریشه های ترکی باستان؛ سیگنه مک = زگیل درمان
کردن (۲)

۵۷۵. زنجان

۱- زنجگان = زنگ (مس) + جان (اک مکان) = مکان مس
 ۲- زنگین و زنگان = سنگین ، باوقار ، باارزش ؛ شهر ارزنجان (پهلوان باوقار) در ترکیه با این شهر همنام است.

۵۷۶. زیلو

= زیلی = زیل (پهن ، انداخته ، نگاه تیز به جایی ؛ زیله مک = انداختن ، چشم دوختن)
 + ی (اک) = پهن شده ، گسترده شده ، نوعی زیرانداز

۵۷۷. ژنده

= ژینده = جینده و جیندا = جین (؟) + دا (اک) = پارچه کهنه و مندرس ؛ جیندیر با همین ریشه و همین مفهوم. تغییر ژ به ج در محاوره روزانه نیز متداول است. مانند:
 گج-گژ ، گج-گیژ ، آج-آژ

۵۷۸. ساتکین

و ساتکن و ساتگن و ساتگین و ساتگینی = پیاله و قدح بزرگ باده (۱) ؛ احتمالاً در اصل ساتغین (= فروشی ، خود فروش) باشد که چندان تناسب معنایی ندارد ؛
 به مسجد درآمد سرایان و مست × می اندر سر و ساتکینی به دست / سعدی

۵۷۹. ساتلمش/ت

= ساتلمیش = سات (ساتماق = فروختن) + یل (اک اجبار و وادار) + میش (اک) = بزور فروخته شده ، بوسیله کسی فروخته شده ، از امرای غازان خان در حدود ۷۰۰ ه.ق

۵۸۰. ساج

= تاوه ، ورقه چدنی و آهنی برای پختن نان ؛ ساج ایاغ = ساج + آیاق (پا ، پایه) = پایه
 ساج (۳)

۵۸۱. ساچمه

= ساچما = ساچ (ساجماق = ریختن) + ما (اک) = ریختنی ، گلوله سربی که در اسلحه می ریختند شاید هم فرایند ساخت ساچمه مد نظر باشد که از ارتفاع خ--اصی سرب گذاخته را به آب می اندازند و بدون تراشکاری و پرداخت کاری به قطعه صاف و کروی می رسند.

۵۸۲. ساخلو

= ساخلاو = ساخلاغو = ساخلا (ساخلاماق = نگه داشتن ، محافظت کردن) + غو (اک) = محل محافظت شده ، پادگان ، منطقه استحقاظی ، مالیات دریافتی در قبال ایجاد امنیت (۱، ۲۵)

۵۸۳. سارا

= سارای = ساری آی = ساری (رنگ) + آی (ماه) = ماه زرد ، ماه بدر ، ناب ، خالص ، نام دختر ، سارای از شیرزانی که بعنوان سمبل زن عقیف و باغیرت ترک در تاریخ جاودانه مانده است.

۵۸۴. سارایوو/ج

= سارای آوا = سارای (ماه کامل ، ناب ، کاخ) + آوا (آباد) = ماه کامل آباد ، کاخ آباد ، ناب آباد ، پایتخت بوسنی هرزگوئین با درصد بالائی از جمعیت ترک نشین (دکتر صدیق)

۵۸۵. سارغ

= ساریق = ساری (ساریماق = گستردن) + ایق (اک) = گسترده شده ، نوعی سفره پهن (۱)

۵۸۶. سارواصلان/ت

= ساری اسلان = ساری (زرد) + اسلان (شیر) = شیرزرد ، لقبی برای امرای صفوی

(۱)

۵۸۷. ساری/ج

= ساری از مصدر ساریماق (پیچاندن، گستردن، مدنیت ایجاد کردن) = شهر، شهر، شده، از شهرهای مازندران، هم‌ریشه با ساریوو (م.ه)

۵۸۸. ساغدوش

= ساغدیچ = ساغ (راست) + دیچ (طرف) = سمت راست، شخص سمت راست داماد (۲)؛ این کلمه برای راحتی بصورت ساغدیش تلفظ می‌گردد و به اشتباه آنرا ساغدوش (دوش = شانه) می‌خوانند

۵۸۹. ساغر

= ساغیر = ساغ (ساغماق = دوشیدن) + یر (اک) = ظروف شیر و شراب، مخروطی بشکل هاون که در آن شراب ریزند (۲)، هم‌ریشه با سغراق (م.ه)

۵۹۰. ساغری

= ساغری = ساغ (وسیله نگهدارنده) + ری (اک) = پوشش، پوست، پوست هر چیز، پوست دباغی شده اسب و الاغ، نوعی پارچه؛ ساغری پوش = پوشش درویشانه و ساده، ساغری دوز = دوزنده ساغری، یر ساغری سی = پوسته زمین، بصورت ساغری به عربی نیز رفته است. (۲)؛ ساغراق (= ساداق = تیردان) و ساخلاماق (= نگهداشتن) و ساغلیق (سلامتی) همگی از این ریشه اند (۲۶).

۵۹۱. ساق

= ساغ = سالم، سلامت، صحیح، منظم، مرتب، صاغ (معر) (۱)

۵۹۲. سالار

= سالار = سال (سالماق = انداختن، برانداختن) + ار (اک فاعلساز) = براندازنده، به خاک مالنده، یل؛ گاهی اصرار دارند که سالار تغییر یافته سردار است!

۵۹۳. سامان

= ساهمان = ساغمان = ساغ (م.ه) + مان (اک مبالغه) = بسیار مرتب و منظم ، آنچه مایه سلامتی و نظم و راحتی باشد. با همین تعریف در فارسی بیش از ۱۵ معنی برای سامان آورده می شود که در اصل همگی روی این تعریف متفقند. مانند: اسباب خانه ، لوازم سفر ، کالا ، نظم و آرایش ، آرام و قرار ، رونق ، پاکدامنی ، دولت و ثروت ؛ سامان یافتن = نظم یافتن ، سامان شدن = درست شدن کار ، در ترکی: سهام تاپماق = سامان یافتن ، سهامسیز = بی سر و سامان

۵۹۴. سان / پ

= شبیه ، عظمت ، اعتبار ؛ پسوندی در انتهای اسم برای بیان شباهت (باخ: آبان و ساناز)

۵۹۵. سان دیدن

از ریشه ترکی سان (تعداد ، اعتبار ، شبیه) = مشاهده عظمت و قدرت و نظم ، مشاهده رژه نیروهای مسلح ، آدلی-سانلی = دارای شهرت و اعتبار ، هم‌ریشه با ساناز (م.ه)

۵۹۶. ساناز

= سان (م.ه) + آز (کم) = کم شمار ، کم نظیر ، نام دختر

۵۹۷. ساو

= ساو و سوو = پیغام ، هدیه ، داستان ، رسالت ، خبر (۲) ؛ باج یا هدیه شاهان ضعیف به شاهان قوی (۲۷) ؛ این ریشه در ترکیبات زیادی مشاهده می شود. از جمله: سخن (م.ه) ، ساوج (پیامبر) ، ساوه (م.ه) ، سبلان (م.ه) و در ترکی معاصر: ساواش = بگو مگو ، سوژ سوو = حرف و پیام :

مرا با چنین پهلوان تاو نیست × اگر رام گردد به از ساو نیست / شاهنامه فردوسی

۵۹۸. ساوج بلاغ/ج

= ساوُوج بولاق = ساوُوج (پیغام رسان ، مژده رسان ، پیامبر) + بولاق (بینار ، چشمه)
= چشمهٔ نبی ، ساوج بلاغ یا سوویوق بلاغ نام سابق مه‌باد

۵۹۹. ساوه/ج

= ساوا = ساو (پیغام ، هدیه ، داستان ، رسالت ، خبر) + ا (اک) = پیامبر ، هدیه ، پرندۀ
سعادت ، همای ؛ وجه تسمیهٔ ساوه احتمالاً بخاطر واقع شدن مقبرهٔ حضرت سموئیل
یا اشموئیل نبی (که بنا به احتمال همان اسماعیل بن خرقیل است که در قرآن به
صادق الوعد ملقب شده است) در ۳۶ کیلومتری شمالغربی آن است .

۶۰۰. سبکتگین

= سُبُک تگین = سوبک تگین = سو (قشون ، سرباز) + بک (بیگ ، رئیس) + تگین
(م.ه) = شاهزاده افسر اردو ، لقب پدر محمود غزنوی و داماد آلپ تگین و مؤسس
سلسلهٔ غزنوی (۱۸) ؛ سوبک = افسر اردو ، از رتبه های نظامی غزنویان ، در زبان
فارسی سُبُک را به اشتباه سُبُک خوانده اند ، سوْبی = سو بای = افسر و ترکی معاصر
یعنی مجرد ، سو باشی = سرلشکر

۶۰۱. سبلان

= ساوالان = ساو (هدیه ، باج ، پیام) + آلان (گیرنده) = باجگیر ، هدیه گیر ، پیامگیر ،
وحی گیر ، کوهی در اردبیل ؛ مفهوم پیام گیرنده یا وحی گیرنده شاید نزدیکتر باشد
چراکه اعتقاد زیادی است که زرتشت دوران ریاضت و تقوی را در این کوه سپری
میکرد و در همین کوه وحی به او نازل می شد.

۶۰۲. سپوختن

= مصدر جعلی از مصدر ترکی سوْپوخماق (= حمله وری با سرعت و شدت به طرف

یک شخص)

۶۰۳. سُپور

= سوپور (سوپورمک = جارو کردن) = جاروکن ، وسیله جارو کردن ، مجازاً
آشغالچی

۶۰۴. سُخمه

= سُوخما = سوخ (سوخماق = فرو بردن) + ما (اک) = فرو برده ، فرو بردن خنجر در
شکم دشمن ، اصطلاح نظامی

۶۰۵. سُخن

= سوخن = سووقان = سوو (پیام ، خبر) + قان (اک) = پیام رسی ، صحبت رسمی و
دیپلماتیک ؛ هم‌ریشه با سبلان ، ساوه ، ساوج ، سوغات

۶۰۶. سراغ

= سوراق = سور (سورماق = پرسیدن) + اق (اک) = پرس و جو ، سؤال ، احوالپرسی
؛ سراغ گرفتن = پرس و جو کردن از حال کسی ؛ سورماق در معنای فوق در ترکیه
مورد استفاده قرار می‌گیرد و ترکان آذری بجای آن سوروشماق را استفاده می‌کنند.

۶۰۷. سرتق

= سیرتیق = سیرت (سیرتماق = لوس و نتر کردن) + یق (اک) = لوس ، نتر ، بی ادب
؛ سیرتیلماق = سرتیق شدن

۶۰۸. سر جوخه

= سر (رئیس / فارسی) + جوخه (= چوخوا و جوخوا و جووقا = ۸ نفر بالاتر) = رئیس
گروه ۸ نفری ، رتبه نظامی در قدیم ؛ جووقالارین یننه قوردولار! = باز هم گروهشان را
تشکیل دادند.

۶۰۹. سرکه

= سیرکه ، از ریشه های ترکی باستان (۲)

۶۱۰. سرگین

= سرگین = سر (سرمک = پهن کردن) + گین (اک) = پهن شده ، ریخته شده روی زمین ، فضلۀ چهارپایان مانند الاغ و اسب و شتر (۱):

در تگ جو هست سرگین ای فتی × گرچه جو صافی نماید مر ترا/ مولوی

۶۱۱. سورمه

= سورمه = سور (سورمک = مالیدن ، کشیدن) + مه (اک) = کشیدنی ، مالیدنی ، از وسایل آرایشی برای چشم که بسیار به آن توصیه شده است.

۶۱۲. سری

= سیرا = سیر (سیرماق = بافتن ، دوختن ، پشت سرهم چیدن) + ا (اک) = پشت سرهم چیده ، بهم بافته شده ؛ در حالت خفیف شده نیز بصورت سثری و سیره می آید.

۶۱۳. سُردن

و سُردن = از مصادر جدید فارسی و وام گرفته از ریشه ترکی سورمک (= لیز دادن ، کشیدن روی چیزی) (۱۸)

۶۱۴. سریش

و سریشم = سریش و چیریش = سیر (لعابی که بر روی ظروف سفالی داده می شد ، اندود ، لعاب) + یش (اک) = ماده چسبنده ، ماده صحافی (۲۶)

۶۱۵. سغراق

= ساغراق = ساغ (باخ: ساغر) + راق (اک) = ظرف شیر و شراب ، کاسه یا کوزه لوله دار ، جام شراب :

خاموش کن پرده مدر ، سغراق خاموشان بخور

ستارشو ، ستارشو ، خو گیر از حلم خدا / مولوی

۶۱۶. سقز

= ساققیز ، ساغیز ، ساقیز = هرچیز لزج که به جامه بچسبد و آویزان شود مانند شیرۀ غلیظ و رُبّ ، قنדרان (شیرۀ درختی جویدنی) ، ازجویدنی های طبیعی ، شهری در کردستان ؛ ساغیز تبراق = خاک لزج = گل کوزه ، ساغیزقان = کشکرک (۲)

۶۱۷. سقلمه

و سقرمه و سدرمه و سغلمه = سیغیما = سیغیل (محکم شدن ، مشت شدن) + ما (اک) = حالت مشت کردن دست برای زدن ، مشت ؛ سقلمه زدن = مشت زدن ؛ سیغماق = محکم بستن ، فشار دادن (۱)

۶۱۸. سقناق

= سیغیناق = سیغین (سیغینماق = پناهنده شدن ، پناه گرفتن در جائی) + اق (اک) = پناهگاه ، ایمنگاه ، قلعه و استحکامات :
هریک در مکان و سُکنا و سقناق خود با یکدیگر در مقام نفاق ... / مجمع التواریخ گلستانه

۶۱۹. سکو

= سکی = پله ، نشیمنگاه بلندتر از سطح زمین مانند سنگ ، از ریشه های ترکی باستان (۱۸،۲)

۶۲۰. سالانه سالانه

= ساللانا ساللانا (ساللنماق = آویزان شدن) = آویزان آویزان ، شل و ول رفتن ، ولو

۶۲۱. سلجوق/ت

= سلجوق = سئل (سیل) + جوق (اک) = سیل آسا ، یورش کننده چون سیل ، از حکومت‌های ترک ایران که ۲۷۰ سال از ۴۲۹ تا ۷۰۰ ه.ق در آسیای غربی سلطنت

کردند که بعدها از افغانستان تا شام و الجزیره و روم را تحت یک حکومت اسلامی واحد مقتدر در آورد.

۶۲۲. سمرقند/ج

= سمرکند = سمیرکند = سمین کند و سمیزکند (۲) = سمیز (فربه ، خرم) + کند (شهر) ،
 (ده) = آباد شهر ، شهر سبزه زار؛ سمیزلیک = آبادانی (۲)

۶۲۳. سنجاق

= سانجاق = سانج (سانجماق = زدن شانه به سر ، آویختن یا زدن میخ و ... در جایی) +
 اق (اک) = وسیله آویختن و زدن ، (به سر) زدن ؛ قدیم بمعنای پرچم (بایراق) هم
 آمده است چراکه بایراق را در زمین میخکوب می کرده اند.

۶۲۴. سنجر

= پرنده شکاری ، نوعی عقاب ، لقب احمدبن ملکشاہ آخرین پادشاہ سلجوقی

۶۲۵. سنقر

= سوئقور = نوعی عقاب سردسیری ، بزرگ خاندان اتابکان فارس در قرن ششم ،
 طغان شاه پادشاہ ترکستان دو غلام داشت بنامهای آق سنقر و قارا سنقر که به مراتب
 بالای حکومتی رسیدند.

۶۲۶. سنگر

= سنکیر = سرکوه ، کناره هر دیوار ، از ریشه های ترکی باستان (۲)

۶۲۷. سنه نه

= سن (تو) + ه (به) + نه (چه) = به تو چه ؛ ترا سنه نه = ترا به تو چه! = به تو چه
 مربوط؟

۶۲۸. سو

= آب ، رودخانه ، ترکیبی در نام بسیاری از رودخانه ها. مانند: آغ سو و قان سو در

چین

۶۲۹. سوپ

= سوب (ترکی باستان) = سو (ترکی معاصر) = آب (۱۷)، غذای آبکی و شل،
بصورت Soap در انگلیسی

۶۳۰. سودا

= سوودا و سئودا = سئو (سئومک = دوست داشتن) + دا (اک) = محبت و عشق، این
کلمه نباید با «سودا»ی عربی که معنای سیاهی و معامله دارد اشتباه شود.

سودای رخ لیلی، شد حاصل ما خیلی

مجنون بیگی و اوایلا، اولدوم ینه دیوانه / مولوی

۶۳۱. سورتمه

= سورتمه = سورت (سورتمک = کشیدن) + مه (اک) = کشیدنی، وسیله سُر خوردن
و کشیدن بوسیله سگ یا میمون در روی برف

۶۳۲. سورچی

= سورچی = سور (سورمک = سواری کردن) + چو (اک) = راننده؛ سورچی ارابه =
درشکه چی

۶۳۳. سوغات

= سوقات و ساوقات = سوو (پیغام، هدیه، باج) + قات (اک) = هدیه، هدیه سفر؛ از
دیگر کاربردهای ریشه «سو-ساو» در ترکی می توان بموارد زیر اشاره کرد: ساواش =
بگو مگو، ساووج = پیامبر، سوز سوو = حرف و پیام، ساوا = ساوا، ساوالان = باجگیر
= سبلان، سخن = سوغن

۶۳۴. سوک

= سوخ (سوخماق = فرو بردن) = ابزار نوک تیز برای راندن گاو و الاغ (۱)

۶۳۵. سوگلی

= سوگیلی = سئو (محبت) + گیل (اک) + ی (اک) = مورد محبت ، معشوقه

۶۳۶. سولدوش

= سولدیچ = سؤل (چپ) + دیچ (سمت) = سمت چپ ، شخصی که در عروسی در سمت چپ داماد بایستد (باخ: ساغدوش)

۶۳۷. سولماز

= سؤل (سولماق = پژمردن) + ماز (اک انکار و سلیت) = کسیکه هرگز پژمرده نمی شود ، همیشه جاودان ، مقابل سولار (همیشه پژمرده) ، نام خانم

۶۳۸. سومری

= سومری = سوم (سوم = کامل ، تمام ، ناب ، بی نقص ، قومی قدیمی از ترکها) + ار (پهلوان) + ی (اک مضاف) = پهلوان قوم سوم ، اولین قوم مدنی بشریت که ۷۲۰۰ سال پیش از آذربایجان تا بین النهرین حکومت کردند و ۳۰۰۰ سال حاکم بودند. شواهد و قرائن و تشابهات زیاد نوشته های یافته شده از این قوم ، آنها را به ترکها نزدیکتر می کند. تقسیمات زمانی آنها بصورت زیر اکنون نیز استاندارد بین المللی می باشد : سال ۳۶۵ روز و ۱۲ ماه ، ماه ۳۰ روز ، روز ۲۴ ساعت ، ساعت ۶۰ دقیقه و دقیقه ۶۰ ثانیه.

۶۳۹. سونا

۱- سون (آخر) + ا (اک) = آخری ، نام دختر ته تغاری

۲- سوننا = سؤ (آب) + نا (اک) = متعلق به آب ، نام گلی در کنار آب ، نوعی مرغابی (شاید اتفاقی است که در این حالت ترکیبش مانند دورنا شده است) ، زیبا ، نام دختر ؛ با این تلفظ در ترکیه متداول است.

۶۴۰. سیاق

= سایاق = سای (سایماق = شمردن) + اق (اک) = شمارش ، علم محاسبات در قدیم ، این ریشه در عربی هم استفاده می شود.

۶۴۱. سیبری

= سیبیر و سیویر = سابار و ساوار (باخ: بیله سوار) ، ساکنان کنونی توپولسک اکنون هم این ناحیه را که در قرون ۵ و ۶ محل اولیه زندگی قوم ساوار بوده است بدین نام می خوانند و بعداً روس ها از قرن ۱۶ میلادی نام آنرا به سیبری تغییر داده و این نام به منطقه بسیار بزرگی اطلاق می گردد (۱۸).

۶۴۲. سیخ

= سیق در سومری = سیش و شیش در اویغوری = سیخ در آذری = فرو بردنی ، وسیله فرو بردن ، وسیله پختن کباب و جگر ؛ ات سیشقا توقتوردی = گوشت را به سیخ کشید (۲) ، شیشلیک = سیخلیک = سیخی

۶۴۳. سیل

= سیئل و سئل = سئی (رود ، باخ: چای) + ل (اک) = ناشی از رودخانه ، خروشان چون رود ؛ این کلمه ترکی است و دارای ترکیبات زیادی در این زبان می باشد: سلجوق = سئلجوق = سیل آسا ، سئی له مک = شستن غله ناصاف در آب رودخانه ، سنلله مک = جاری کردن ، سنلووچا = مسیل ، سئی سئی = کاهل و وقت تلف کن (مانند هدر رفتن آب) ، سنیین = کاسه سفالین بزرگ برای ماست و آبدوغ ، سنلینتی = پخش و پلا (مانند سیل)

۶۴۴. شاباش

= شاه (م.ه) + باش (سر ، سهم) = سهم شاه ، سهم شاه داماد ، هدیه ، هدیه ای که در عروسی به داماد یا عروس دهند و از رسوم قدیمی ترکان است و در بین فارسها چندان متداول نبوده و شاید نیست. با این همه اصرار دارند که این کلمه در اصل

شادباش بوده است:

سلطان کنی بی بهره را × شاباش ای سلطان ما / مولوی

۶۴۵. شاخ

= تیز و قائم ؛ وجه تسمیه شاخ حیوانات نیز همین ریشه است. البته ریشه «شاخه» این کلمه نیست (باخ: شاخه) ؛ شاخ دورماق = قائم ایستادن ، شاخ پول = پول تازه و تا نشده

۶۴۶. شاخه

= شاخا = شاخ (شاخماق = پیچیدن دور چیزی و بالا رفتن ، رعد و برق زدن ، جاری و روان شدن همراه با ایجاد کردن پر و بال) + ا (اک) = رشد کننده و بالا رونده ، بالا رونده و پر و بال دهنده ، قسمت رشد کننده و پر و بال دهنده گلها و درختان ؛ شاخدا = ساعت شونده و نفوذ کننده ، سوز و سرما ، ایلدیریم شاخدی = رعد و برق ساعت شد.

۶۴۷. شاکر

= معرب چاکر که مشتقات شکر ، تشکر و ... به خود گرفته است (۱) ؛ ریشه اش معلوم نشد.

۶۴۸. شانه

= شانا = شان (لانه زنبور عسل ، کندو) + ا (اک) = کندوئی ، مانند کندو بصورت خانه خانه و مشبک ، قابی کاغذی برای حمل تخم مرغ ؛ برای همین است که این لغات بصورت برعکس نیز استفاده می شود یعنی شانه برای لانه زنبور و شان برای ظرف تخم مرغ ، آری شانی = کندوی زنبور

۶۴۹. شاه

= احتمالاً از ریشه ترکی باستانی شات و شاد (= عالیترین درجه نظامی در ترکی باستانی) آمده است (۱۷).

۶۵۰. شاهسَوَن

= شاه (ه.م) + سئو (سئومک = دوست داشتن) + ان (اک فاعلی) = شاه دوست ، حامی شاه ، قبائل بزرگ طرفدارشاهان صفوی که بنا به دعوت شاه عباس کبیر قبیله ای بهمین نام از آسیای صغیر به اردبیل آمدند و در آن سکنی گزیدند ، ایل سون نیز به آنها گفته می شود (انقراض سلسله صفویه / لکه‌هارت / ترجمه عماد).

۶۵۱. شبان

= شووان = چووان = چوبان = چوپان (ه.م)

۶۵۲. شبستر / ج

= شووستر = چوووستر = چووووست (و چیچست = نام قوم ، نام سابق دریاچه ارومیه) + ار (پهلوان) = پهلوان قوم چیچست ، از شهرهای تبریز که در تاریخ ، بسیار عالم خیز و علم پرور بوده است از جمله: شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز ، پروفیسور زهتابی صاحب تاریخ هفت هزار ساله ترکان ؛ تحریف چوووستر به شبستر ناپسند است و توجیه شب بستر (همه شب در بستر می خوابند! گویا دیگران روی سنگ می خوابند) ناپسندتر.

۶۵۳. شبیخون

و شباخون (۱) = شب آخین = شب + آخین (تاخت و تاز ، یورش ، در ترکی باستان هم از این کلمه استفاده می شده است) = تاخت شب ، یورش در شب ، در مفهوم این کلمه نیز همین معنی استنباط می شود نه «خون در شب!» ؛ آخین = آخ (آخماق = روان شدن ، گسیل یافتن ، یورش کردن) + ین (اک) = یورش

۶۵۴. شپلاق

= شاپالاق = شاپا (شاپاماق = کشیدن ، کشیده زدن ، چپ و راست زدن) + لاق (اک) = سیلی

۶۵۵. شغال

= شاغال = چاغال = چاققال = چاق (چاخماق = برق زدن) + قال (؟) = حیوان برقی و تیز ، حیوانی کوچکتر از روباه ؛ برهان قاطع (۲۷) بر ترکی بودن این کلمه اصرار دارد و از این زبان است که به زبانهای دیگر رفته است: شغال (فارسی) ، جقل (عربی) ، schakal (آلمانی) ، chakal (فرانسه) ، jackal (انگلیسی).

۶۵۶. شق

= شاق = معرّب چاق (چاقماق = بریدن ، شکافتن) = بریده ، دونیم ؛ شق القمر = شکافتن ماه ، انشقاق و مشتق و شقه (= شاققا = شاق + قا) از همین ریشه اند.

۶۵۷. شلاق

= شاللاق = شال (شالماق = چالماق = زدن ، کوبیدن) + لاق (اک) = کوبش ، ضربه ، وسیله زدن

۶۵۸. شلتاق

= شیلتاق = چیلتاق = چیل (= هیاهو ، دیوانگی ، بی عقلی) + تاق (اک) = هیاهو کننده ، بی عقل ، لاف زن ، دعوا کننده ، متجاوز ، لوس ، شلوغ ، کارهای بچگانه که بی حساب و کتاب بوده و کودکانه است. از همین ریشه داریم: چیلغین = دیوانه ، چیلدیرماق = دیوانه شدن ، شیللاق = جفتک

۶۵۹. شلخته

= شالاختا = شالاتقا (مانند: یومورتا) = شالاق (وارفته ، بی اندام ، خربزه وارفته) + تا (اک) = بد ترکیب ، بی قواره ، وارفته

۶۶۰. شلمه

= شلمه و چلمه = شل (شالماق = چالماق = پارچه یا دستاری را به بدن یا سر بستن ، برای چالماق در لغتنامه ها بیش از ۲۰ معنی می نویسند که در اینجا این معنی مورد

نظر است) + مه (اک) = دستاری که بر سر ببندند ؛ اوشاخی دالینا چالدی = بچه را به کول خود زد (۲۶)

۶۶۱. شمخال

= شامخال = نوعی اسلحهٔ ابتدائی سرپُر شبیه برنو که در دورهٔ صفویه مورد استفاده قرار گرفت (۲۵).

۶۶۲. شمشک

= شیمشک = نور ساع شده از رعد و برق ، آذرخش

۶۶۳. شنگ

= شنگ = شاد ؛ شوخ و شنگ = شوخ و شاد ؛ باخ: شنگول و گلشن

۶۶۴. شنگول

= شن (شادی) + گول (خنده) = شادی - خنده ، محل تفرج و شادی ؛ مقلوبِ گلشن (م.ه):

ناگهان بستد دلم دلداری کی × شوخکی ، شنگولی ، عیارکی / مولوی (۲۷)

۶۶۵. شیشلیک

= شیش (باخ: سیخ) + لیک (اک) = سیخی ، به سیخ کشیدنی

۶۶۶. شیشه

= شوشه = شوش (صاف ، تیز ، پاک) + ه (اک) = هر چیز پاک و زلال و تیز ، سمبل پاکی و شفافیت ؛ شوش بوز = یخ پاک و صاف ، قولاغین شوش دوتوب = گوشش را تیز کرده ، شوشو = گاو شاخ تیز ، شوش پاپاق = کلاه بوقی

۶۶۷. شیما

= شیما = از نامهای قدیمی ترکی خانم ها (۵)

۶۶۸. صاطور

و صاطور و ساتور = ساتیر = سات (ساتماق و چاتماق = دو تکه کردن) + یر (اک) فاعلساز) = دونیم کننده ، چاقوی بزرگ دسته دار :

ورش بخت یاور بود ، دهر پشت × برهنه نشاید به ساطور کشت / سعدی

۶۶۹. صندل

= معرب صندل = نوعی درخت کوچک ، در ترکی باستان «چینتال و چیندال» نیز استفاده شده است ، بصورت Santal در انگلیسی (۱۷)

۶۷۰. صندلی

= صندلی = صندل (باخ: صندل) + ی (اک) = منسوب به صندل ، از جنس صندل ، وسیله نشستن

۶۷۱. طاباق

= طاباق = تابا (باخ: تابه) + اق (اک) = تابه ای ، ظرف مدور فلزی برای پختن نان ، خشت پخته بزرگ (۱) ؛ طبق نیز ساده شده همین کلمه است ، طاباق = معرب تابک (= تابه + ک) = طاباق کوچک ، طاباق ، این کلمه از ترکی به عربی رفته است و ریشه آن تابه و ریشه تابه هم تاو است. طاباق آپارما (= طاباق بردن) از سنتهای دیرینه در عروسی در بین ترکهاست.

۶۷۲. طارم/ج

= تاریم = تاری (تاریماق = کاشتن تخم افشاندن) + م (اک) = کاشت ، کشاورزی ، کشتزار ، از شهرهای حاصلخیز زنجان و گیلان (۱، ۲، ۵)

۶۷۳. طاس

= تاس و تاز و داز (ترکی باستان) = تاش و داش (ترکی معاصر) = کاسه سنگی و سخت ، سنگ ، کاسه فلزی ، سر بی مو ، حیوان بی شاخ ، زمین بی حاصل (۲، ۱۷) ؛

دازلاق و دازلاق = کچل بی مو؛ سگ تازی = سگ شکاری و بی مو

۶۷۴. طاق. ۱.

= تاق = در ترکی سومری بمعنی «تاقماق و تاخماق = یکی کردن، چسباندن»؛ طاق در واقع از چسباندن دو طرف دیوار بهم بوجود می آید (۷).

۶۷۵. طاق. ۲.

= معرب تاق (م.ه) = لنگه، تک، فرد؛ جفت و طاق بازی = نوعی سرگرمی و بمعنی فرد و زوج بازی، طاقی = تکی، طاقت طاق شدن = یکه شدن طاقت و از کف رفتن آن (۱)

الحق امیر هوشنگ، امروز در دنیا طاق است و بهتر از او بی نیست / امیر ارسلان

۶۷۶. طایر

= تیر و تهر و تکر = تگر از مصدر تگرمک (= دیگرمک و دیغرمک = چرخیدن، غلط خوردن) = وسیله چرخنده و غلتنده، چرخهای ماشین؛ همیشه با دیگرمک (و دیگرمک = آسیاب)، این لغت هر چند بصورت طایر به عربی هم رفته است ولی هرگز از چرخ خودرو نمی توان مفهوم پرواز کردن (طیر) را استنباط کرد. لذا املائی طایر در فارسی هم اشکال دارد و تایر صحیح می باشد، بصورت Tire در انگلیسی و دیگر زبانهای اروپائی.

۶۷۷. طرخان

= ترخان = اصیل زاده، رئیس و سرور، شاهزاده، لقبی که دارنده آن از دادن باج و خراج معاف بود و بدون کسب اجازه حق ورود به حضور شاه را داشت، رتبه ای نظامی در ترکی باستان، لقب فیلسوف بزرگ ابونصر فارابی که از ترکهای فاراب بود، از قهرمانان توران (۱۹، ۱۷، ۲، ۱):

به طرخان چنین گفت کای سرفراز × برو تیز با لشکر رزم ساز / شاهنامه

کنون باشد که برخوانم به پیش روی تو اندر
 هر آنچه تو به خاقانان و طرخانان و خان کردی / لغت فرس (۱۷)

۶۷۸. طرخان

= معرب ترگون = تر (ترمک = گرد کردن) + گون (اک) = قشون ؛ طرخان بستن =
 جمع کردن قشون ، چریک ترگنی = انبوه لشکر (در قوتادغویلیغ) :
 ... و سلطان طرخان بست و بندگان چالش می کردند / راحة الصدور

۶۷۹. طرغو

= تارغو = تارغی = تاریغی = تاری (تاریماق = کاشتن) + غی (اک) = کاشته شده ،
 علوفه و پیشکش (۱) ؛ تارلا = کشت ، تاریم = کشتزار

۶۸۰. طرقه

= تاراققا = تاراق (صدای انفجار) + قا (اک) = تاراق کننده ، ماده منفجره

۶۸۱. طرلان

= ترلان = شاهباز ، بی باک ، زیبا ، نام دختر ؛ اک لان در انتهای تعدادی حیوانات
 دیگر هم می آید: ایلان (= مار) ، قاپلان (= پلنگ)

۶۸۲. طغتگین ات

= توغتگین = توغ (باخ: طوق ، در اینجا اسم خاص) + تگین (ه.م) = شاهزاده توغ ،
 ظهیرالدین توغت -- گین مؤسس اتابکان دمشق (۴۹۷ ه.ق) و از رؤسای لشکری
 سلجوقی و دارای مقام اتابکی

۶۸۳. طغراقا

و طورغای و طورقا = توغرا = توغ (باخ: طوق) + را (اک) = حلالی و قوسی ، حکم ،
 مهر قوسی سلاطین ترک در بالای فرمانهای حکومتی ، در غزلیات فارسی کنایه از
 کمان ابرو:

هلالی شد تنم زین غم که با طغورای ابرویش
که باشد مه ، که بنماید ز طاق آسمان ابرو / حافظ

۶۸۴. طغورل

= توغورول = پرندۀ شکاری از جنس طوغان که هزار مرغابی شکار می کند ولی فقط
یکی را می خورد! (۱) ، نام آقا:
الا تا بانگ دراج است و قمری
الاتا نام سیمرغ است و طغورل / منوچهری دامغانی (۲۷)

۶۸۵. طلناز

= تئلناز = تئل (زلف ، گیسو) + ناز = ناز گیسو، خوش زلف ، نام دختر

۶۸۶. طنبور

= تنبور = تن (ه.م) + بور (بورماق = تاباندن ، انحنای دادن ، پیچاندن) = تن تاب خورده
، بدنه انحناء یافته ، از سازه‌های زهی که در آن کاسه نسبت به دسته اش انحناء پیدا
کرده است ؛ تنبور ترکی = تنبوری که کاسه و سطح آن از نمونۀ شروانی آن
کوچکتر است ؛ البته برهان قاطع (۲۷) آنرا اسپانیائی می داند.

۶۸۷. طواشی

= معرب تاپوچی = تاپی چی = تاپ (تاپماق = خدمت کردن ، یافتن (۲)) + ی (اک) =
+ چی (اک شغلی) = خدمتکار ، خواجه و خادم های حرمسرا (۱) ؛ تاپی (= خدمت)
در اصل تاپیق بوده لذا تاپیچی هم در اصل تاپیقچی بوده است ، تاپینماق = عبادت
کردن ، تاپیناق = محل عبادت

۶۸۸. طوج

= توج = برنز (۲۵)

۶۸۹. طوزغو

= توژغو = توژ (؟) + غو (اك) = ؟، توژغو و توژلوق از غذاهاى متنوع و لذیذ كه پیشکش خویشان می کردند (۱)

۶۹۰. طوغان

= توغان = تو (توماق = گرفتن، دربر گرفتن) + غان (اك) = بسیار شكار كننده، پرنده ای از دسته عقابها، طوغان - طغان در ترکی مانند سارا-دارا در فارسی و زید-عمرو در عربی است.

پند از هر کس كه گوید گوش دار × گر مثل طوغانش گوید یا تگین / ناصر خسرو

۶۹۱. طوغای

= توغای = توغ (باخ: طوق) + آی (ماه) = ماه گرد، ماه هلالی، در مقابل سارای (ماه کامل)، درختان خودرو در مسیر رود، نام آقا

۶۹۲. طوق

= تووق = توغ = مهر گرد شاهان ترك در بالای طومارها، هر چیز گرد (باخ: طغراء و طوغای):

همان گیل مردم چو شیر یله × ابا طوق زرین و مشکین کله / شاهنامه فردوسی

۶۹۳. طیار

= تیار =؟، مالی كه از عوارض دروازه شهرها (در دوره سلجوقی) و از زمینهای بی صاحب و اموال توقیف شده و املاك مالكان غایب (در دوره ایلخانیان) به شاه می رسید. (۱)

۶۹۴. عاشیق

= آشیق = آش (آشماق = قاتی کردن، رد کردن كوه یا بلندی) + ایق (اك) = قاتی شده، درهم برهم، شوریده، عبور كننده از دنیا و پا گذاشته در عالم معنوی؛ احتمالاً عاشق در عربی از همین ریشه رفته است زیرا این ریشه در عربی قدیم نبوده بطوریکه

در قرآن اصلاً استفاده نشده و بجای آن از معادلش یعنی «ود» استفاده شده است.

۶۹۵. عالی قاپو

= آلا قاپی = آلا (سنگین ، خاکستری) + قاپی (در) = درب سنگین یا خاکستری ، از آثار باستانی اصفهان و یادگار شاه عباس صفوی که از اردبیل آوردند و الآن هم به همین نام (آلا قاپی) در اردبی-ل و تبریز دروازه وجود دارد ؛ قاپی (در) ، قاپاق (درپوش) ، قاپقا (دروازه) و قاپود (دریچه) همگی از مصدر قاپاماق (= بستن ، پوشاندن) بوده و همگی نوعی درب است.

۶۹۶. عبیر

= معرّب ایبر = ایبر = مشک ، خوش بو، در ترکی باستان «ایبر / ایپر / ییپر» استفاده شده است (۱۷).

۶۹۷. عراق/ج

= معرّب ایراق و ایراق = ایرا (ایراماق = دور کردن) + اق (اک) = دور ، دور نسبت به مرکزیت ترکها ، از جمهوری های تازه استقلال یافته که سالها ترکهای عثمانی و اتابکان و ... بر آن حکومت کرده اند و الآن ۱/۵ میلیون ترک زبان و دهها اسامی جغرافیائی ترکی دارد (۱۷).

۶۹۸. عضو

= اوزو در ترکی سومری با همین معنی (۲۰)

۶۹۹. عیوض

و عوض = آیواز و آیوز = آی (ماه) + وز (شیهه) = مانند ماه ، زیبا رخ ، نام یکی از دلیران کوراغلو قهرمان ملی آذربایجان ؛ متأسفانه عمداً یا سهواً این نام پرمغز را بصورت عیوض و عوض (که اصلاً مناسب برای نام نیست) می نویسند. البته در برهان قاطع این اسم با معنی آراسته و پیراسته درج شده است. (۲۷)

۷۰۰. غاز ۱.

= قاز = پرندۀ ای بزرگتر از اردک (۱)؛ بصورت Goose در انگلیسی (۲۵)

۷۰۱. غاز ۲.

= قاز از مصدر قازماق (شکافتن، کندن) = شکاف، چاک، نراک، پاره، ژندۀ؛ غاز
غاز = شکاف شکاف و ترک ترک (۱)

۷۰۲. غازالاخ

و قازلاخ (۱) = قاز آلاق = پرندۀ ای خوشخوان از خانوادهٔ چکاوک که در سواحل
دریای خزر یافت می‌شود.

۷۰۳. غازان

و قازان و غزغن (معر) و غازغان = قازغان = قاز (قازماق = کندن) + قان (اک) =
بسیارکنندۀ، شکاف زمین ناشی از سیل، دیگک (شاید بخاطر اینکه دیگها سابقاً چوبی
بودند و داخل آنها با کنده کاری درست می‌شد) (۱،۲)

۷۰۴. غازی

= قازی در ترکی سومری (= شکست دهنده، خردکننده، کشنده) (۲۰) و در ترکی
معاصر مجازاً در معنای آدم پرمدعا و باد در دماغ استفاده می‌شود: قازی آدم = آدم
باد در دماغ، قازیلانماق = باد در دماغ داشتن و نفس کش خواستن!؛ این کلمه با
نفوذ در عربی بصورت‌های غزوه، غزوات و غیره نیز درآمده است.

۷۰۵. غامیش

= قامیش و گمیش = قام (قامماق = زدن، زدن بقصد کشت) + یش (اک) = وسیلهٔ
دفاعی یا جنگی، نی (که سابق وسیلهٔ دفاعی و جنگی بود)، خیزران، اسباب
مزا حمت، موی دماغ!؛ قمیش شدن = غامیش گذاشتن = مزاحمت

۷۰۶. غجر

= قجر = قاجار (ه.م) = فالگیر ، کولی ، آگاه ؛ عجرچی = دانا ، راه دان (۱)

۷۰۷. غداره

= حربه ای شبیه شمشیر ولی پهن و سنگین ، پیکان پهن ، این کلمه نباید با غداره در عربی که مؤنث غدار (= بی وفا) است اشتباه گرفته شود (۱) ؛ اگر این کلمه ترکی باشد احتمالاً باید بصورت قادارا باشد و آن ، احتمال دارد که از مصدر قاداماق (= محکم بستن) و در معنی وسیله ای که به کمر می بندند باشد. احتمال دیگر آنست که از قادا (= خطر ، بلا) آمده باشد که معنای وسیله خطرناک می دهد.

۷۰۸. غلام

= قوْلام و قوْلوم = قول (خدمت) + وم (اک ملکی و گاهی تحییسی) = خدمتکارم ، ترکیب غلام مانند خانم و بیگم (ه.م) است ؛ قولوچی = خادم ، قُلُق = خدمت کردن ، غلمان = غلام

۷۰۹. غِلمان

= غوْلِمان و قوْلِمان = قول (خدمت) + مان (مانند) = غلام مانند ، غلام ، پسر نوجوان خادم بهشت:

فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند × غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم / حافظ
آنجا که ساعد تو بر آید ز آستین × غلمان رود زدست و گزدحور پشت دست / صائب

۷۱۰. غنچه

= قوْنِچا و قوْنِجا = شکوفه ناشکفته ، در ترکی قدیم یعنی عروس (۲۶) ؛ احتمالاً این کلمه بخاطر شباهت شکوفه گل به عروسی که در لباس عروسی است به آن تعمیم یافته است.

۷۱۱. غوره

= قوْرا = قوْر (شرر ، تلخی (۳)) + ا (اک) = تلخه ، تنده ، انگور کال و ترش

۷۱۲. غوزه

= قوژا و قوژ = غلاف و پوسته بعضی میوه ها و گیاهان ؛ قوژالاق = غوزه های میوه
(۲۶)

۷۱۳. غوغا

= قاوقا و قووقا = قاو (قاوماق و قووماق = راندن ، جنگیدن ، دور کردن ، تاختن ،
تاراندن) + قا (اک) = دعا ، بلوا ، سر و صدا ، هیاهو (۱۸)

۷۱۴. غول

= قول = خدمتکار ، خادم ، غلام ؛ در اینجا بصورت مستتر معنای درشت هیکل و آدم
زمخت را می توان برداشت کرد. شاید بخاطر اینکه از غول علیرغم درشت هیکل
بودنش ، استفاده ابزاری می کردند به این اسم نامگذاری کرده اند.

۷۱۵. فر

= فر = تاب ، موی مجعد ؛ فیریلداماق = تاب خوردن ، فرچه = فیرچا = وسیله ای
بصورت رشته های تاییده برای اصلاح صورت ، فیرقادان چیخماق = سر به هوا شدن ،
فر فره = فیرفیرا ، فیریلداق = هواکش ، فیریلداقچی = حقه باز

۷۱۶. فشنگ

= فیشه ک = فیش (جهش ، فوران) + اک (اک) = جهنده ، فورانگر ؛ فیشقا = سوت ،
فیشقیرتی = فوران ، تبدیل فیشه ک به فشنگ مانند تبدیل توفه ک است به تفنگ و
احتمالاً قشه ک = قشنگ. نمی دانم قشه ک ترکی است یا نه ، ولی می دانم که فارسی
نیست چراکه در فارسی حرف قاف وجود ندارد (برخلاف ترکی که بیشتر کلمات با
این حرف شروع می شود) و هر کلمه ای که در فارسی با قاف شروع بشود حتماً دخیل
است (باخ: مقدمه حرف قاف از برهان قاطع).

۷۱۷. فغفور

= فغ پور = فغ (باخ: بیگ) + پور (پسر، ه.م) = بیگ زاده، بزرگ زاده، لقب شاهان ترک و چین؛ پادشاهی اشکانی که ۶۲ سال حکومت کرد (۲۷):
چرا باید نهادن سر به تعظیم کی و کسری
چرا باید کشیدن منت از فغفور و خاقانش / فضولی

۷۱۸. فنر

= فانار = فان + ار = ؟، حصار دور چراغ، چراغ، هر چیز ارتجائی مانند چوب و فلز؛
همیشه با فانوس (فان + یس) (۱)؛ نمی دانم چرا آنرا ترکی می دانند. شروع کلمه
ترکی با حرف «ف» خیلی نادر است.

۷۱۹. قآن

صورت دیگر خاقان (ه.م)

۷۲۰. قاب

= ظرف، آوند، کیسه و پوستی که جنین با آن متولد گردد که آنرا به فال نیک
بگیرند؛ در دیوان لغات الترك بصورت‌های قا و قاچا و قاپ نیز آمده است (۱،۲).

۷۲۱. قابتورقای

= قابتورغای = قاب (ه.م) + تورغای (باخ: طغراء) = طغرای قابی شکل، نامه و مهری
که در صندوقچه باشد، صندوقچه، کیسه یا صندوق نامه و مهر (۱)

۷۲۲. قابلمه

= قابلاما = قابلا (قابلاماق = ظرف گذاشتن، بار و بنه جمع کردن) + ما (اک) =
مظروف، کارخانه کنسروسازی، از ظروف آشپزخانه

۷۲۳. قابوک

= قاییق = ناودانی بر کناره های بام برای جمع شدن آب باران در آن و هدایت به زمین

، قابول و قابور نیز آمده است (۱۹).

۷۲۴. قابو

= قاپی = قاب (قاپماق و قاپاماق = بستن ، در بستن) + ی (اک) = وسیله بستن ، در ، دروازه ؛ مصدر قاپماق در معنای گاز گرفتن در اصل قارپماق است و نباید با این مصدر اشتباه شود. قاپوچی = دربان ، قاپوچی باشی = رئیس دربان ها در دوره قاجاریه ، عالی قاپو (ه.م) (۱۹) ، تخته قاپو کردن = در (قاپو) را تخته کردن ، خانه نشین کردن ، ساکن کردن عشایر ، له کردن :

... زیر چکمه این حضرات ، تخته قاپو شدند/غربزدگی جلال آل احمد

۷۲۵. قاپوق

قاپیق = قاب (قاپماق = گرفتن ، گاز گرفتن) + ایق (اک) = گیره ، دو تکه چوب که از وسط بهم وصل می شوند و سر و دستها در میان آندو قرار می گیرد ، چوبه اعدام ؛ در قاپوق قرار دادن = مورد تحقیر و تنبیه و مسخره قرار دادن (۱، ۲۵)

۷۲۶. قاپیدن

= مصدر جعلی فارسی ساخته شده از مصدر ترکی قاپماق (= بزور یا بی خبر چیزی را از دست کسی در آوردن) ؛ البته در اصل این مصدر قارپماق بوده است.

۷۲۷. قات

= لا و تای هر چیز ، لایه ، دفعه ، خط اتو ، خم ، نزدیک ، کنار (۳، ۲) ؛ قات زدن = خم شدن و تعظیم ، قاتماق = قاتی کردن ، قاتلاماق = لایه لایه چیدن لباس یا نان ، قاتیشدیرماق = بهم زدن ، مولوی شعری دارد که در آن معنای قات همان نزدیک و کنار است:

روزی نشست خواهم ، یالقیز سنین قاتیندا

هم سن قوپوز چالارسان ، هم من چاخیر ایچرمن / مولوی (۱۶)

(روزی نشست خواهم ، تنها کنار کویت/ هم تو قوپوز نوازی ، هم من شراب نوشم!)

۷۲۸. قاتق

= قات (قاتماق = قاطی کردن) + یق (اکک) = قاطی شده ، ماست ، دسر ، ترکیب ؛

قاتق کردن = خورشت را کم کم خوردن تا غذا برای همه تقسیم شود (۱۹):

مشاطگان قیمة ز روغن نهاده اند × بر روی نوعروس قتق زلف و خالها / (۲۷)

۷۲۹. قاتمه

= قاتما و قاتیما = قات (قاتماق = قاتی کردن) + ما (اکک) = قاتی شده ، با چیز دیگری

مخلوط شده ، طنابی که از مخلوط موی دم و یال اسب می بافتند ؛ قاتمه تاب = موتاب

، قاتمه ریس = ریسنده پشم قاتمه (۱۹)

۷۳۰. قاجار

= قاچار = قاچ (قاچماق = دویدن ، فرار کردن) + ار (اکک فاعلساز) = فراری ، غیر

ساکن ، قومی همیشه در تاخت و تاز که بعد از افشاریه و زندیه توسط آقامحمدخان

سلسله قاجاریه را تشکیل دادند و مدت ۱۵۰ سال (۱۱۹۳-۱۳۴۴.ق) حکومت کردند ؛

در توجیه دیگری گفته شده که قاجار = قاچ (قوم) + ار (پهلوان) می باشد.

۷۳۱. قاچ

= قاچ و قاش = ابرو ؛ قاچ کردن = بریدن مانند ابرو

۷۳۲. قاچارباشی/اج

= قاچار (فراری ، گروه پویا و غیر ساکن ، باخ: قاجار) + باشی (رئیس) = رئیس فراری

ها ، از شهرهای ترکستان:

سران راز لشکر سراسر بخواند × سپس سوی قاچار باشی براند / شاهنامه

۷۳۳. قاچاق

= قاچ (قاچماق = فرار کردن) + اق (اکک) = بصورت فراری ، غیر مجاز ؛ قاچاقچی =

فراری

۷۳۴. قادین

= قادین = خانم ، مخاطب برای خانم های متأهل

۷۳۵. قاراشمیش= قاریشمیش = قاریش (قاریشماق = درهم برهم شدن) + میش (اک مفعولی) =
درهم برهم شده**۷۳۶. قارساق**= قار (قارماق = از چنگ در آوردن ، قاپیدن) + ساق (اک طلب) = خواستار قاپ
زدن ، روباهی کوتاه قد با پوستی گرانبه که به آن روباه خال دار یا فنک (عربی)
نیز می گویند. این روباه در ترکستان بیشتر یافت می شود (۱).**۷۳۷. قارقی**= قارغی = قار(قارماق:ه.م) + غی (اک) = بزور گیرنده ، قلعه بالای کوه ، از اقوام
ترک از ریشه های ترکی باستان (۱۷)**۷۳۸. قارماق**از مصدر قارماق و قارینماق (= بزور چیزی را از جایی کردن ، چیزی را بزور از کسی
گرفتن) = وسیله ای قاپیدن ، چنگک ماهی گیری**۷۳۹. قازایاغی**و قزایاغی = قازایاغی = قاز (باخ: غاز. ۱) + آایاغ (پا) + ی (اک مضاف) = پای غاز ،
جا پای غاز ، از گیاهان داروئی**۷۴۰. قازیبی/ات**= قازیبیگی = قازیبیگی و قازیبی = بیگ غاز ، پول مسی متداول در ایران در قرون نهم و
یازدهم ه.ق ؛ وجه تسمیه این کلمه را ندانستم.

۷۴۱. قاشق

= قاشیق = قاشی (قاشیماق = کندن) + یق (اک) = کنده شده ، وسیله خوردن که قدیم بصورت چوبی بود و داخل آن از کنده کاری بدست می آمد ، از ظروف آشپزخانه

۷۴۲. قاطر

= قاتیر = قات (قاتماق = ترکیب کردن) + یر (اک) = ترکیبی ، حیوانی از ترکیب خر و اسب

۷۴۳. قاطی

= قاتی = قات (قاتماق = ترکیب کردن ، درهم برهم کردن) + ی (اک) = درهم برهم ، غاتی (معر)

۷۴۴. قافلانکوه/ج

= قافلاتی = قافلان (پلنگ) + تی (اک مکانی) = جای پلنگ ، رشته کوهی در جنوب شهرستان میانه ؛ پسوند مکانی تی را در جاهای دیگر هم می توان دید. مانند: گژوه رنتی = گژوه رن (علف) + تی (اک) = علفزار ، قارانتی = قاران (تاریک) + تی (اک) = جای تاریک

۷۴۵. قاق

= قاخ = میوه خشک شده ، منحرف و غیر اصلی ؛ قاقاق = گوشت و ماهی خشک شده ، قاق ماندن = بی نصیب ماندن ، قاق شدن = عقب ماندن اسب (۱۹، ۳، ۱) ؛ آدم نحیف و لاغر (۲۷):

شوخ کماندار من ، شهره آفاق شد × از قدر اندازیش تیر قضا قاق شد / محمد اشرف (۱)
مجوس گشته ام از بس که قاق گشته تنم × که خانه دخمه نما گشت و من مجوس نما /
نادم گیلانی (۲۷)

۷۴۶. قال

= از مصدر قالماق (= ماندن ، پابرجا ماندن) ؛ قال چیزی را کنندن = آنرا از حالت سکون در آوردن و به پایان رساندن آن ، از قال بیرون آوردن = از بوته در آوردن و زنده و پویا کردن ، قال گذاشتن = مانع به حرکت در آمدن (۲۵)

۷۴۷. قالپاق

= احتمالاً همان قاپاق (= سرپوش) باشد ، نوعی کلاه ترکها در قدیم ، وسیله پوششی چرخهای خودرو به همین شکل ؛ قالپاقچی = قالپاق دوز = کلاهدوز: مرا محبت قالپاق دوزی ماهی است × ازین نمند من درویش را کلاهی هست / سیفی

۷۴۸. قالتاق

= قالتاق = قال (قالماق = ماندن ، ثابت ماندن) + تاق (اک) = ثابت و مانا ، لیز نخورنده ، زین اسب بواسطه آنکه ثابت و فیکس روی اسب می ماند ، لات (۱) ، یکدنده و لچ

۷۴۹. قاش

= قایش = قال (قالماق = ماندن) + ایش (اک) = ماندنی ، چیزی که بیرون نیاید ، نوعی کفش که برخلاف پاپوش های قبلی از پا در نمی آمد.

۷۵۰. قالنجه

= قالینجا = قالین (ضحیم ، پُرپشت) + جا (اک) = پرپشتک ، پرنده ای باندازه کبوتر ، فاخته (۱)

۷۵۱. قالی

= قال (قالماق = ماندن) + ی (اک) = ماندنی ، سُر نخورنده به اعتبار آنکه نسبت به جاجیم و کلیم که جمع می شود از پایداری و مکانت بهتری بهره مند است ؛ بصورت قالین (= ضحیم ، زیرانداز ضحیم) نیز استفاده می شود ، غالین (معر):

بوریاى خود به قالینش مده × بیدق خود را به فرزینش مده / اقبال لاهوری

۷۵۲. قام

= جادوگر ، ساحر ، صفت کاهنان ، کاهن ، غیگو (۱) ؛ باخ: قمیز

۷۵۳. قاوت

و قاوود = قوووت = قوو (قووماق = راندن ، جهانندن) + وت (اک) = فوت کردنی ، راندنی ؛ کاشغری آنرا قاغوت (= غذائی با ارزن) ثبت کرده است (۲) ؛ نظر دیگر آنست که قاووت از قاو و قوو حاصل شده است و ترکیبات قوو در مفهوم «سبکی ، پوکی ، خشکی ، آتش ، موی ، پوسته» است. در واقع همه این مفاهیم سبکی را می‌رساند. مانند: قاووت (خوردنی سبک) ، قوووق (بادکنک) ، قووواق (کپک سر ، شوره سر) ، قووغ (آتش) ، قوولو (خوولو = هولو = حوله ، پارچه خواب دار) ، قاوات (سبک سر) ، قووون (خریزه) (۲۶)

۷۵۴. قاوئغ

= قوولوق = قوو (پوست ، غلاف) + لوق (اک) = پوسته ای ، جلدی ، پوشه ای ، کیف ، جعبه خیاطی:

واله آن قاوول ----- نعم کز طاق جیب آویختند
روشن است این خود که قندیلی بود هر طاق را/ نظامی قاری

۷۵۵. قایق

= قاییق = قای (قایماق و جایماق = سُر خوردن ، میل کردن ، منحرف شدن از جا) + یق (اک) = لغزنده روی چیز دیگر، سُر خورنده روی آب ، میل کننده به سمتی ، وسیله حرکت روی آب (۲، ۱۸)

۷۵۶. قایم

= قایم = قای (قایماق = متراکم شدن ، روی هم انباشتن) + یم (اک) = روی هم انباشته شده ، مرتفع ، عمود ، بلند ، محکم و فشرده ؛ قایم (محکم) زدم گوشش ،

صدای قایمی (بلندی) کرد، قالین - قاییم = کت و کلفت؛ می توان احتمال داد که قائم در عربی هم از همین جا رفته است زیرا خیلی به این مفهوم نزدیکتر است.

۷۵۷. قاین

= قاین = برادر زن یا برادر شوهر (۱،۱۹)

۷۵۸. قباق

و قُبُق و قِباق = قباق = قاپ (قاپماق = قاپیدن) + اق (اک) = قاپیدنی، تیر چوبی بلند در وسط میدان با حلقه ای از طلا یا نقره بر فراز آن که سواران ضمن اسب دوانی آنرا باید با تیر بزنند تا صاحب آن شوند، قباق افکنی = هدف زنی، قباق انداز = به هدف رسیده:

نمی خورم زر و وقف، ارچه شهنه چرخ
ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قب --- اق / ملا فوقی یزدی

۷۵۹. قیچاق

= قیچاق و قیچاق = فعال، زیبا، غضبناک؛ از اقوام بزرگ ترک که قبل از اسلام با تسلط بر اقوام دیگر ترک بر آسیای میانه حاکم شد و بعد از اسلام حتی مصر را هم تحت حکومت خود در آوردند:

سبک رو چون بت قیچاق من بود × گمان افتاد خود کآفاق من بود / نظامی

۷۶۰. قُبچور

و قبچور و قیچور = ؟، مالیات، از انواع مالیات ها غیر از یاسا و قلان، یاج:
و آن قیچور که اکنون بحکم یاسای بزرگ می ستانند، نستندندی و اکنون هم بحکم یاسق از پنج کس نمی گیرند... / رسائل خواجه نصیر

۷۶۱. قبراق

= قیبراق = قیوراق = قیورا (قیوراماق = ناز کردن، خرامان رفتن، چست و چابک

رفتن) + اق (اک) = چالاک ، سرحال ، فعال ، پیچیده و تابیده

۷۶۲. قبرغه

= قایبرقا = قاب (م.ه) + یر (اک) + قا (اک) = قاب شده ، اسکلت شده ، پهلو ی بدن ، استخوان دنده پهلو ، استخوان های قفسه سینه (۱)

۷۶۳. قپان

= قپان = نوعی ترازو برای بارهای سنگین ، باسکول ، دهخدا و غیاث اللغات آنرا ترکی می داند ، قپان هم نوشته می شود (۲۷، ۱۹) ؛ به نظر نمی رسد که از مصدر قپاماق (= بستن) باشد. اگر ترکی باشد ریشه اش معلوم نیست:
یکی دیبا فرو ریزد برز مه × یکی دینار برسجد به قپان / عنصری بلخی (۲۷)

۷۶۴. قپلان

= قپلان = قاپ (قاپماق = قاپیدن) + لان (اک) = قاپنده ، گاز زننده ، پلنگ (۲۵) ؛ باخ: قافلانکوه ، لان در انتهای اسامی بعضی حیوانات دیگر هم دیده می شود: ایلان ، جئیلان (جئیران) ، ترلان. بنابر اعتقادی (۲۶) پلنگ در فارسی هم از قپلان آمده است (قپلان = قاپلانگ = پالانگ = پلنگ) ولی ایتمولوژی این نیست که براحتی حرفی (آنهم قاف!) را از اول کلمه بیاندازیم و برای جبران مافات ، حرف دیگری را در آخر آن بیافزاییم.

۷۶۵. قُپز

= قوپوز = قوپ (باخ: خوب) + وز (اک) = شادیانه ، از سازها ، وجه تسمیه این ساز شاید بخاطر ایجاد سرور و شادی است (۲۶، ۱) ؛ مولوی در شعری ترکی گفته است:
هم سن قوپوز چالارسان ، هم من چاخیر ایچرمن (۱۶) (هم تو قوپوز نوازی هم من شراب نوشم!)

۷۶۶. قُترماق

= احتمالاً قوتارماق (= تمام کردن ، خلاص شدن) = بی مصرف ، بیکار (۱) ؛ به اعتبار اینکه بعد از تمام کردن چیزی آنرا کنار می نهیم و بی مصرف می ماند.

۷۶۷. قُتْلَغ

= قوُتْلُوُق = قوت (مبارک ، دولت ، بخت) + لوق (اک) = مبارکی ، خجسته ، دولت مندی ؛ قتلغ خانیان = سلسله ای از پادشاهان ترک در کرمان در قرن هفتم هجری: نوروز و قتلغ شاه و غیره به کنگاج خلوتی ساختند ... / تاریخ غازانی. ۷۸.

۷۶۸. قُتْلَمِش / ات

= قوُتْلُمُوش = قوتول (قوتولماق = تمام شدن) + موش (اک مجهولی) = تمام شده ، ابن اسرائیل بن سلجوق از امرای سلطان طغرل بیگ

۷۶۹. قِجَا

= قاجا = قا (قاب ، ظرف) + جا (اک) = آوند ، ظرف ، قاب (۲، ۱۹)

۷۷۰. قُجَاق

و قچاق = قوُجَاق = قوُجَاق = قوُجَاق (پهلوان) + چاق (فریه ، درشت) = بزرگ پهلوان ، قوی هیکل ، درشت هیکل ، توانا ؛ قوچاقلاما = دو بیتی های حماسی ، حماسه : همگان تو همه چابک ورنندند و قچاق × دستیاران تو چون سرو همه بالاچاق / گل کشتی

۷۷۱. قَدِغْن

= قاداغان = قادا (بلا ، خطر) + غان (اک) = خطرناک ، پربلا ، که از آن به اشتباه معنای «ممنوع و غیر مجاز» استنباط می کنند ، غدغن (معر) ؛ قادا آلمات = بالای کسی را به جان خریدن ، قادالی = پُربلا ؛ اعتقاد دیگر (۲۶) آنست که قدغن از مصدر قاداماق (= محکم بستن) بمعنی مسدود و ممنوع آمده است. از همین ریشه: قادیز = اسیر و دست و پا بسته

۷۷۲. قیر

= قیر = ناز و عشوه ، جنباندن بدن بقصد عشوه ؛ قرتی = قیرتی = قیر دهنده ، قیریشما = کرشمه (م.ه) ، قیرجانماق = ناز و عشوه کردن ، قیرچیل و قیرلی = عشوه گر

۷۷۳. قرابغا

= قارابقا = ؟ ، نوعی منجنیق خاص که در جنگ استفاده می شد (۱)

۷۷۴. قراچوری

= ؟ ، شمشیر دراز (۱) :

... قائد بانگ بر او زد و دست به قراچوری کرد/ بیهقی (۲۷)

۷۷۵. قراخان

= قاراخان = قارا (باخ: قره) + خان (م.ه) = خان بزرگ و قوی ، ابن منسک جدّ سلسله قراخانان یا ایلگ خانیان

۷۷۶. قراآجاج

= قارا (سیاه) + آجاج (درخت) = درخت سیاه ، نارون ، اوجا (۱)

۷۷۷. قراقوش/ت

= قارا (سیاه) + قوش (پرنده) = پرنده سیاه ، لقب ابن عبدالله اسدی والی مصر که در سال ۵۹۷ ق در قاهره وفات یافت. بناهای استثنائی و تاریخی او در مصر الآن هم جزو نقاط جهانگردیست (۱۹).

۷۷۸. قیران / پول

= قیران = ریال ، واحد پولی در زمان فتحعلی شاه تا دوره پهلوی معادی ۲۰ شاهی یا ۱۰۰ دینار

۷۷۹. قراول

= قارو وول و قارا قول = قارا (باخ: قره) + قول (بازو) = قوی بازو ، نگهبان ، نشان لشکر ؛ پیش قراول = طلایه دار قشون

۷۸۰. قربان

= قوربان = قور (سلاح) + بان (اک) = تیردان و کیش (۱) ؛ این کلمه نباید با قربانِ عربی اشتباه گردد ؛ هم‌ریشه با قور و قورچی ، در بیت نخست ، مراد از قربان همان تیردان است و گرنه شاعر باید قربانی می آورد:

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید × ما نیز یکی باشیم از جمله قربان ها / سعدی
چه خوش گفت گر گین به فرزند خویش × چو قربان پیکار بر بست و کیش / سعدی

۷۸۱. قرچه

= قارا (= سیاه) + چا (اک) = سیاهه ، مقامی در موسیقی اصیل ایرانی ؛ وجه تسمیه اش را نمی دانم.

۷۸۲. قُرغ

= قوروق = قوروق (قوروماق = خشک شدن) + ق (اک) = خشک ، بیکار ، ظرف خالی (۲):

برطاقچه کوزه قورغ را بنگر × یک قاب طعام و بیست بشقاب بین / شفائی

۷۸۳. قُرُق

= قوروق = قوروق (قوروماق = حفاظت کردن ، حمایت کردن ، مراقبت کردن) + ق (اک) = حراست ، حفاظت ، نگهبانی ، مراقبت ؛ قرق زدن = کمین زدن و پائیدن ،

قرقچی = نگهبان و اسکورت:

گفتم: **قرقچی** گشته ای ای عشق اما یورت دل

بیلاق سلطان چون بود، قشلاق چوپانی است این / مولوی

۷۸۴. قرقاول

= قارقوول = ؟، از پرندگان (۱)

۷۸۵. قرقی

= قیر (قیرماق = تار و مار کردن) + قی (اک) = تار و مار کننده، از پرندگان شکاری

۷۸۶. قرقیز

= قیر قیز = ۱- قیرخ قیز = قیرخ (چهل) + قیز (دختر) = چهل دختر

۲- قیر (کنار) + قیز (دختر) = دختر غریب و دور؛ قیر در معنای مذکور در جاهای

دیگر هم آمده است: قیراق (کنار) و قیرنا (لبه بام)

از اقوام ترک آسیای میانه که جمهوری قرقیزستان بازمانده از آنهاست.

۷۸۷. قرقُت/ت

= قارلیق = قار (برف) + لیق (اک کثرت) = جای برفی، برفی، از اقوام ترک که از

سال ۷۶۶ میلادی اهمیت یافتند و سلسله ایلگ خانیان را در ترکستان تشکیل دادند.

۷۸۸. قُرناق

و قِرناق (۱) = قورناق و قیرناق = قور (قورماق = چیدن، فراهم کردن) + ناق (اک) =

بند و بساط چیننده، فراهم کننده ملزومات خدمتکار، کنیزک؛ البته قِرناق (=

قیرناق) را می توان از قیر (باخ: قر) در معنای کنیزک شوخ و عشوه گر هم دانست

علی الخصوص در شعر زیر:

یک کنیزک بود در مبرز چو ماه × سخت زیبا و ز **قورناقان** شاه / مولوی

۷۸۹. قره

= قارا = سیاه ، بزرگ ، وسیع ، قوی ؛ قره قروت (=کشک سیاه) ، قره باغ (=باغ وسیع) ، قاراخان (=خان قوی)

۷۹۰. قره تگین / ات

و قره تگین = قارا (باخ: قره) + تگین (م.ه) = شاهزاده نیرومند ، از امرای سامانی از سال ۳۰۸ ه.ق

۷۹۱. قره سورن / ات

= قارا (سیاه) + سوره ن (سواره) = سواره سیاه ، سوار امنیه ، سرهنگ محافظین قافله و راه:

آخر آن چهره قراسورن خط خواهد شد × بس که خال تو ره قافله مور زند / محسن تأثیر

۷۹۲. قره قویونلو / ات

= قارا (سیاه) + قویون (گوسفند) + لو (اک ملکی) = منصوب به گوسفند سیاه ، چون صورت گوسفند سیاه بر بیرق هایشان بود ، سلسله ای از ترکمنان که ۱۰۰ سال (۷۸۰ تا ۸۷۴ ه.ق) بر شرق آسیای صغیر و شمالغربی ایران حکومت کردند.

۷۹۳. قزاق

= قازاق = قازاخ = قازوخ = قاز (از اقوام ترک) + اوخ (درمعنای ایل و خانه ، اوچ اوخ = آبادی دارای سه قوم یا خانه) = ایل قاز ، قوم قاز ، قاز دختر آلپ ارتونقا (افراسیاب) بود و شاید قوم قاز منتسب به اویند ؛ باخ: قزوین ، قفقاز ، خزر

۷۹۴. قزل

= قیزیل = سرخ از هرچیز ، بصورت پسوند در انتهای کلمات : ماهی قزل آلا ، قزلباش ، قزل ارسلان:

چه حاجت که نه کرسی آسمان × نهی زیرپای قزل ارسلان / سعدی

۷۹۵. قزلباش

= قزیزیل (طلا) + باش (سر ، کلاه) = کلاه طلائی ، صفویه هائی که در کلاه هایشان ۱۲ نشان زر به نشانه ۱۲ معصوم داشتند و هسته اصلی حکومت صفویه را تشکیل می دادند.

۷۹۶. قزوین

۱- قازوین = معرب «کاسپین» ، شهر عمده نزدیک کاسپین (ه.م)
 ۲- قازوین = قاز (دخترافراسیاب و بنا کننده قزوین) + اویون (بازی) = تفرجگاه قاز دختر افراسیاب (۲) ، قوم قاز که شاید منتسب به قاز دختر آلپ ارتونقا باشند بر منطقه وسیعی حاکم بوده اند و از نام های جغرافیائی با این نام می توان گستردگی حکومت آنها را شناخت. مانند: قزاقستان ، قفقاز ، خزر ، قزوین

۷۹۷. قیسر

= قیسیر = قیس (قیسماق = تنگ فشردن ، کم کردن ، پائین آوردن ، دندانها را بهم فشردن) + یر (اک) = کم درحد ناچیز ، بی ثمر ، بی نتیجه ، عقیم ، سترون ؛ قسر در رفتن ، قیسیر آرواد = زن نازا (۲۶)

۷۹۸. قسراق

= قیسراق و قیسیراق = قیسیر (عقیق) + راق (اک) ؛ توپراق و یاپراق) = نازا ، مادیانی که نزاده باشند ، مادیان تاتاری ، رمکه (۱)

۷۹۹. قشقا

= قاشقا = قاش (ابرو) + قا (اک) = وسط ابرو، وسط پیشانی ، قشقه پیشانی ، دارای خالی سفید در وسط پیشانی ، از ترکهای قبچاق در محدوده جنوبی ایران

۸۰۰. قشقرق

= قیشقریق = قیشقیر (قیشقیرماق = داد و بیداد کردن) + یق (اک) = داد و بیداد

۸۰۱. قشلاق

= قیشلاق = قیش (زمستان) + لاق (اک کثرت) = زمستانه ، قابل زیست در زمستان ، جای گرم و خرم ؛ در بین ترکهای عشایر ، علاوه بر قیشلاق (زمستانه) و یایلاق (تابستانه) به مناطق یازلاق (بهاره) و گوزلوک (پائیزه) نیز کوچ می کنند.

۸۰۲. قشو

= قاشوو = در اصل قاشاغی از مصدر قاشیماق (= تاراندن ، زدودن چرک ، پاک کردن) = آلت فلزی شبیه شانه برای پاک کردن بدن چهارپایان (۱)

۸۰۳. قشون

= قوشون = قوشقون = قوش (قوشماق = وصل کردن ، به نظم کشیدن ، شعر سرودن ، همراه کردن) + قون (اک) = به نظم کشیده ، همراه شده ، جمع شده ، لشکر

۸۰۴. قطار

= قاتار = قاتار = قات (ردیف ، چیده) + ار (اک) = ردیف شده ، پشت سر هم چیده ، این کلمه عربی نیست از معانی دیگر آن در ترکی همپا شدن و همراه شدن (قاتیلماق = دوست و همراه شدن ، قاتی جمع شدن) است که همان هم قطار شدن است ، هم قافله ، هم ردیف ، جدیداً وسیله نقلیه متشکل از چند واگن (۱۸)

۸۰۵. قفقاز

= قافقاز = قاف (کوه معروف قاف در آسیای میانه) + قاز (باخ: قزوین) = قازهای اطراف کوه قاف ، از اقوام ترک ، منطقه ای در آسیای میانه

۸۰۶. قُلاج

= قوُلاج = قوُل (بازو ، دست) + آچ (آچماق = باز کردن) = دست باز ، واحد طول از نوک بینی تا انتهای دست و در حدود یک متر (۳)

۸۰۷. قُلاج

= قوَلَاج و قوللاج = قوَل (بازو، دست) + لاج (اک) = بازوئی، زوری، بزور
کشیدن کمان (۱۹،۸):

چون پنجه به قَلَاج زدی سوی کمانها / طغرا

۸۰۸. قلاج

=؟، جسته جسته رفتن اسب (۱)

۸۰۹. قلاچو

=؟، جام چرمی برای شرب آب (۱)

۸۱۰. قلاش

= قلاش = قاللاش = قاللا (قاللاماق = مسخره کردن، هرزگی کردن) = مفلس،
بدنام، حيله باز؛ از همين ریشه قاللاق (= مسخره گي، شوخي)، قاللاغ قويماق =
به مسخره گرفتن کسی

ساقی بیار جامی، در خلوتم برون کش × تا در بدر بگردم، قلاش و لابلالی / حافظ
ای دل قلاش مکن فتنه و پرخاش مکن × شهره مکن فاش مکن بر سر بازار مکن / مولوی

۸۱۱. قلان

= قلان = قال (قالماق = ماندن) + ان (اک فاعلی) = کسیکه می ماند و کوچ نمی کند
، باقیمانده، از مالیات هائی که هزینه سفر امراء را اهالی باید می دادند:

بر ده ویران نبود عشر زمین، کوچ و قلان
مست و خرابم، مطلق درسخنم نقد و خطا / مولوی

۸۱۲. قلاوز

۱- قوْلَاغوز = قولاغ (گوش) + وز (اک) = استراق سمع ، جاسوس
 ۲- قیلاووز = قیل (راست) + آووز (= آووج = راهنما) = راهنمای راه راست ، دانا
 هرکه در ره بی قلاوزی (ناآشنا) رود × هر دوروزه ، راه صدساله شود / مولوی
 اگر گئی دیرقارینداش یوخسا یاووز × اوزون یولداسنه اولدو قیلاووز / مولوی (۱۶)

۸۱۳. قلیج خان

= قیلچ خان و قیلینج خان = شمشیرخان ، لقب خاقانان ترک بمعنای شاهی که
 در مهمات و امور کشوری چون شمشیر برنده باشد (۲).

۸۱۴. قلیچاق

= قولچاق = قول (بازو ، دست) + چاق (اک) = دستک ، بازوبند ، دستکش بدون
 انگشتی شاطرها ، بازو بند فلزی که در جنگها دستها را می پوشاند :
 ز قلیچ-اق چیزی دگر نیست به × که ساعد از او یافت دست زره / میرزا طاهر وحید

۸۱۵. قلیچماق

= قول چوماق = قول (بازو) + چوماق (م.ه) = چماق بازو ، مرد پرزور

۸۱۶. قلدِر

= قول (قشون ، مرکز قشون) + دور (دورماق = ماندن) = عامل ماندگاری قشون ، قوی
 و نیرومند ، دزد و راهزن ؛ نظر دیگر (۲۶) اینست که قولدور از مصدر قولماق (= طلب
 کردن) در معنای طالب است.

۸۱۷. قلعه

= قالا = قال (قالماق = ماندن ، پابرجا ماندن) + ا (اک) = ماندگار ، پابرجا

۸۱۸. قلیق

= قیل (قیلماق = گزاردن ، ادا کردن ، رفتار کردن) + یق (اک) = رفتار خاص ، لیم

۸۱۹. قُلُق

= قوُلوق = قول (خدمت) + لوق (اک) = خدمتکاری، بندگی و غلامی در دربارها

۸۲۰. قَلما

= قالما = قال (قالماق = ماندن، پابرجا ماندن) + ما (اک) = ماندنی، فلاخن، آلت سنگ اندازی چوپانها (۲۷)؛ اگر از این ریشه باشد ارتباطش را نمی دانم.

۸۲۱. قَلماش

= قالماش = هرزه، نامعقول، دروغگو، یاوه گو (۸، ۱۹)؛ احتمالاً هم‌ریشه با قلاش (م.ه) است:

با تو قلماشی ات خواهم گفت هان! × صوفیا! خوش پهن بگشا گوش جان/ مولوی
بند کن مشک سخن پاشی ات را × وامکن انبان قلماشی ات را/ مولوی

۸۲۲. قُلّی

= قوُلو = قول (خدمت) + و (اک) = خادم، فرزند پسر، پسر، نام آقا؛ هم‌ریشه با غلام و غلمان و قُلُق (۲۵)

۸۲۳. قلیان

= قالایان = قالا (قالماق = انباشتن، برافروختن، روشن کردن وسیله حرارتی) + یان (اک فاعلساز) = برافروزنده، برافروزنده و روشن کننده با آتش؛ اود قالماق = آتش برافروختن

۸۲۴. قلیچ

= قیلینج و قلیچ و قلیش = شمشیر:

ای ارسلان قلیچ مکش از بهرخون من × عشقت گرفته جمله اجرام مویه مو/ مولوی

۸۲۵. قمچی

= قامچی = قام (قامماق = زدن، زدن بقصد کشت) + چی (اک شغل) = وسیله کتک

زردن، تازیانه و شلاق؛ هم‌ریشه با: قمه (ه.م) و قامیج (کفگیر که غذا را بهم زنند) و غامیش (ه.م)؛ مصدر فوق نبایستی با قاماق (فهمیدن) خلط شود. (۱،۲۶):

قمچی به ناز بند و جفا را بهانه کن × با عاشقان سخن به سر تازیانه کن / سیفی

۸۲۶. قمه

= قاما = قام (قاماق = زردن، زدن بقصد کشت) + ا (اک) = وسیله جنگی، خنجر کلان، نوعی چاقو؛ قملتی = چاقوی بزرگ (باخ: قمچی و غامیش) (۱،۳،۲۵)

۸۲۷. قمیز

= قامیز = قام (صفت کاهنان، کاهن، غیگو) + ایز (اک) = مربوط به کار کاهنان، شراب، نوشیدنی ترش از شیر گاو و شتر، جام، پیاله، ساغر؛ بصورت koumiss در انگلیسی و kymys در روسی هم استفاده می‌شود:

هرگز شراب و **قمیز** و نمک نمی‌خورد / حیب السیر

۸۲۸. قنداق

= قونداق = قون (دسته) + داق (اک) = گرفتن، دسته، دسته اسلحه، پوشاندنی نوزاد؛ قونج = دسته

۸۲۹. قنق

= قونوق و قوناق = قون (قونماق = منزل کردن، فرود آمدن، نشستن، نازل شدن) + اق (اک) = منزل کرده، از راه رسیده، نشسته، مهمان؛ قونشو = همسایه:

چون راه رفتنی است توقف هلاکت است × چونت **قنق** کند که بیا خرگه اندرا / مولوی صوفی می‌گشت در دور افق × تاشبی در خانقاهی شد **قنق** / مولوی

۸۳۰. قوتسوز

= قوت (مبارک) + سوز (نا، بی، بدون) = نامبارک، نامیمن، فلک زده و بیچاره، آدم پست و فرومایه:

تُرک آن بود کز بیم او ، دِه ازخ--راج ایمن بود
 ترک آن نباشد کز طمع سیلی هر قوتسوز خورد / مولوی

۸۳۱. قوچ

و غوچ = قوچ = پهلوان ، از چهار پایان ؛ قوچقار = گوسفند پروار گشنی

۸۳۲. قور

= قور = قورخانه ؛ قورخانه = زرادخانه و کارخانه مهمات سازی ، قورچی = مسلح ،
 قورچی باشی = رئیس زرادخانه

۸۳۳. قورباغه

= قورباغا = قور (صدا) + باغا (باخ: باخه) = دوزیست قور قور کننده ؛ توسباغا =
 تاسباغا = تاس (و تاش = سنگ) + باغا (دوزیست) = دوزیست سنگی ، سنگ پشت

۸۳۴. قورت

= از مصدر قورتماق (= بلعیدن و فرو بردن) ؛ قورتوم = جرعه ، قورت قورت = جرعه
 جرعه

۸۳۵. قورداوتو/گ

= قوردا (گرگ) + اوْت (علف) + و (اک مضاف) = علف گرگ ، گیاه خارا گوش
 (۱)

۸۳۶. قورماج

= قووروماج = قوور (قووروماق = برشته کردن ، تف دادن ، بو دادن گندم و ذرت)
 + ماج (اک) = تف دادنی ، بو دادنی ، برشته کردنی ، گندم و ذرت بو داده شده

۸۳۷. قورمه

= قووروما = قوور (قووروماق = برشته کردن ، تف دادن) + ما (اک) = برشته ، تف
 داده شده ، گندم و ذرت و سبزی و ... تف داده و بو داده شده ؛ قورمه سبزی = نوعی

غذا با استفاده از سبزی تف داده شده

۸۳۸. قوروت

= قورو (قوروماق = خشک شدن) + ت (اک متعدی کننده) = خشکانده، کشک؛
قره قوروت = کشک سیاه

۸۳۹. قوریلنای

= قورولتا = قور (قورماق = چیدن، برنامه ریزی کردن) + ول (اک برای اجباری کردن فعل که معادل فارسی ندارد) + تا (اک) = برنامه ریزی شده برای امری، شورای بزرگ، شورای بزرگ مردمی برای انتخاب رئیس (۱):
... و برادران به دیدار یکدیگر مستبشر و مستظهر گشتند و آغاز قوریلنای و طوی کردند/ تاریخ غازانی

۸۴۰. قوش

= عموماً بمعنای پرنده و در حالت خاص یکی از پرندگان شکاری (سنقر)

۸۴۱. قوشچی /ت

= قوش (پرنده) + چی (اک شغل ساز) = کسیکه کارش با پرنده است، ملاءعلی علاءالدین علی بن محمد سمرقندی عالم و ریاضیدان و متکلم ایرانی که به فرمان سلطان آغ بیگ مأمور تشکیل رصدخانه سمرقند گردید و ایشان عقاب مخصوص شاه را در شکارگاه نگه می داشت.

۸۴۲. قوطی

= قوتو = جعبه (۱)؛ در قوتادغوبیلیک (باخ: مقدمه) بمعنای دسته مردم آمده است. شاید بعداً اجتماع تخته ها برای ساخته شدن قوطی نیز به این معنی آمده است! (۲۶).

۸۴۳. قهرمان

۱-قارامان = قارا (قوی، سیاه رنگ، بسیار) + مان (مانند، پهلوان) = پهلوان قوی، بسیار

قوی

۲- قاهارمان = قاهار (قاهارماق = برانداختن، مچ انداختن) + مان (پهلوان) = پهلوان
غالب و برازنده

۸۴۴. قیچی

= قیچی = قیچی = قبی (قییماق = بریدن، ریز ریز کردن، رحم نکردن، زیر قول زدن، نگاه تیز و با دقت کردن) + چی (اک شغلی) = برش دهنده؛ قیچاچی = قیچی چی = خیاط، قیدیرماق = نگاه تیز کردن، قیقاج (باخ: قیقاج)، قیما (باخ: قیمه)؛ البته قییی (= سوزن) و قیقق (= سوزن گونی دوزی) علی‌رغم تشابه ظاهری با این کلمه همیشه نیستند بلکه از مصدر قایوماق (= قازورماق = کوک زدن) بوجود آمده اند.

۸۴۵. قیر

= قیر = سیاهی، مرز و سرحد، ناز و عشوه؛ قیراق = کناره، قیرنا = لبه دیوار و پشت بام، قیرقیز (م.ه)، قیر - قوم = قیر - ماسه و تار - مار، قیرچیل = عشوه گر، قیرقی (باخ: قرقی)، قیرجانماق = خنده های لوس و عشوه ناک، قیریشما (باخ: کرشمه)

۸۴۶. قیسی

= قایسی = خشکه توت یا زردآلو، قیسی (معر) (۸)

۸۴۷. قیش

= قیش = صورت محاوره ای قیچ، پا، رکاب، پایه، تسمه، بند، دوال کمر، چرم، نان خمیر، زمستان (قیش) (۱):

تیغ را مالید بر قیسی که بود × پیش تخمش در رکوع و در سجود/عارف

۸۴۸. قیطان

= قایتان = بند کفش، قایتاق = بند و تسمه؛ اصل آنرا یونانی می دانند ولی احتمالاً مصدری بصورت قایتاماق بوده که ایندو کلمه مشابه از آن مشتق شده است.

۸۴۹. قیجاج

= قیجاج = قیی (قیماق = بریدن ، نگاه تیز و پنهانی کردن) + قاج (اک) = بریده ، نگاه چپ ، نگاه کج ، کج ؛ قیجاج زدن = دل بردن (بوسیله نگاه خماری) :
 مشق قیجاجی که آن برگشته مژگان کرد و رفت
 لاله زار سینه ما را گلستان کرد و رفت / داراب بیگ

۸۵۰. قیماز

= قیی (قیماق = انصاف کردن ، خرج کردن ، بریدن) + ماز (اک سلبیت) = کسی که دل خرج کردن ندارد ، خسیس ؛ نمی دانم چرا آنرا در لغتنامه های فارسی کنیز می نویسند؟ شاید از شعر زیر بجای خسیس ، کنیز استنباط کرده اند :
 پس در خانه بگو قیماز را × تا بیارد آن رفاق و غاز را / مولوی

۸۵۱. قیماق

= قایماق = قای (قایماق = انباشتن) + ماق (اک) = انباشته ، رویه ، سرشیر :
 زمین نان جوین و پیاز فقر زخم × هزار گونه مقشر به سبب قیماق / فوقی یزدی

۸۵۲. قیمة

= قیما = قیی (قیماق = بریدن ، انصاف دادن) + ما (اک) = بریده ، گوشت بریده ؛
 قیمة خورش = خورشتی با گوشت ریز شده ، قیمة قیمة = بریده بریده ، باخ: قیچی

۸۵۳. قین

= قین = شکنجه ، عذاب (۱) ؛ احتمال دارد که کین در فارسی ، خفیف شده همین کلمه باشد:

بعد از قین و شکنجه و اخذ مال آنها ، شربت شهادت می چشانیدند / عالم آرا

۸۵۴. کابین

= کبین = مهریه ، صداق ؛ این کلمه ترکی است و در قدیم بصورت های کبین ، قالین و

قالیم استفاده شده است (۲) و نباید اصرار کرد که با کابین فارسی (در اصل فرانسوی) بمعنی اطاقک در ارتباط است:

این جهان نوعروس را ماند × رطل کابینش گیر و باده بیار / خسروی

۸۵۵. کاپود

= قاپود = قاپ (قاپماق و قاپاماق = بستن ، در بستن) + ود (اک) = در بچه ، درب جلوی ماشین ؛ همیشه با: قاپو (در) و قاپاق (سرپوش) و قاپقا (دروازه) ؛ ترکیب قاپود مانند او مود (امید) است.

۸۵۶. کاسپین

قوم ترک کاسپی یا کاسی که در هزاره دوم قبل از میلاد در اطراف این دریاچه می ریستند. احتمالاً جمع عربی بسته شده است. نام این قوم در کاشان (م.ه) هم دیده می شود.

۸۵۷. کاشان

= کاسان = کاسیان = کاسی ها = از مناطق زیست قوم ترک کاسپین یا کاس ، قاشان (معر) (۱)

۸۵۸. کاشغر / ج

= قاشقار = قاشقا (باخ: قشقا) + ار (پهلوان) = پهلوان قشقا ، شهر معروف ترکستان که محمود کاشغری صاحب لغات الترك از آنجا بود

۸۵۹. کاکا

= خفیف شده قاغا (= برادر ، دائی ، لقبی برای خویشان نزدیک)

۸۶۰. کاکل

= که کول = موی میان سر (۱) :

برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست

بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی / حافظ

۸۶۱. کاکوتی

= تحریف شده کهلینگ اوئو = کهلینگ (کبک) + اوئت (علف) + و (اک مضاف) =
 علف کبک، از گیاهان طبی

۸۶۲. کال

= کال = خشن و وحشی (در ترکی قدیم)، پوست کلفت و زبر، مجازاً نارس؛
 کالیش = نوعی پیازچه (۲)

۸۶۳. کالبد

= کال (م.ه) + بوئد (بدن) = بدن پوستین، بدن پوستین و بدون روح، بدن خشن و
 عاری از روح

۸۶۴. کان کن

و کنکان = کانکان از مصدر کانکاماق و کانکانماق (= کاویدن، ور رفتن) بمعنای
 کاوشگر و ور رونده. عموماً به چاه کن اطلاق می شود که گاهی آنرا بصورت کان
 (معدن) + کن (کننده) تعبیر می کنند درحالیکه این اسم برای معدن کن مناسب است!
 معادل این کلمه در فارسی چاه کن و در عربی مقنی است.

۸۶۵. کپر

= کپر = خانه چوبی و نیی، حصاری از ترکه های سبدی، نرده؛ چپرله مک = نرده
 کشیدن (۲۶)؛ کومه، خانه نیی، آلونک، عریش (۱)

۸۶۶. کپک

= شوره سر، سبوسه سر، کپک روی مواد غذایی (۲)؛ شاید: کپک = کپیک =
 کپی (کپیمک = خشک شدن) + ک (اک) = خشکیده (۲۶)

۸۶۷. کپیدن

از مصدر ترکی کۆپمک (= خوابیدن در مقام تحقیر ، کوفت خوابیدن ، ترکیدن) ؛
کوپیده بود = کوفت خوابیده بود (۳،۱۹)

۸۶۸. کتک

= کۆتک = کۆتوک = ریشه و شاخهٔ درخت ، وسیلهٔ زدن ، زدن ، عمل زدن

۸۶۹. کچل

= کنچل = کچچه (بی ریش ، بی پشم ، فرش بی خواب ، نمد) + ال (اک) = بی مو ،
تاس ؛ کنچی و گنچی = بز بی شاخ

۸۷۰. کد

= کند = روستا ، مملکت ، منزل ؛ کدخدا = رئیس روستا ، کدبانو = بانوی منزل

۸۷۱. کر

= کار = ناشنوا ، از ریشه های ترکی باستان (۱۷)

۸۷۲. کرپی

= کۆرپو و کۆپرو = پل ، اسکله (۲۵) ؛ بست در مکانیک خودرو ؛ کبری (معر)
(۲۶)

۸۷۳. کرتمه

= کیرتمة = کیرت (کیرتمک = شکافتن ، چوب کندن) + مه (اک) = شکافته ، کلبهٔ
ساخته شده با تنهٔ درختان که در ساخت آن بجای میخ از شکاف و اتصال سر تیرها
استفاده می کنند (۳).

۸۷۴. کرخت

و کرخ = کیریخ = سست و بی روح ، گیج (کیریخماق = گیج شدن ، سست شدن):
سر چاهی! چنین مباش کرخ × زآنکه چاهی است بر سردوزخ / آذری طوسی

۸۷۵. کرشمه

= گیرشمه = قیریشما = قیریش (قیریشماق = ناز و عشوه کردن ، خرامیدن) + ما
 (اک) = ناز و عشوه ؛ قیرجانماق = خندیدن یا حرکات دیگر برای ناز و عشوه ، قیر =
 ناز و عشوه (۱۸،۲)

۸۷۶. کرک

= کورک = پوست برخی حیوانات که از آن بالاپوش می سازند (۲۶).

۸۷۷. کرنا

= کره نای و کره نئی = دودکش ، شیپور ، کرنا (۱،۳)

۸۷۸. کرنش

= کورنیش = گورنیش = گریش = گر (گرمک = انبساط دادن ، وسعت دادن ، انعطاف
 دادن) + نش (اک) = انبساط ، انعطاف ، تعظیم جلوی شاه ، حالت بدن حین خمیازه
 ، انبساط طولی فلزات بخاطر اعمال تنش (۱)

۸۷۹. کروک

= کوروک = کلاه ، سقف ، سقف یا سایبان درشکه و خودرو ، دم آهنگری (۲۵،۳) ؛
 کوروکله مک = دمیدن و تشدید کردن کوره آهنگری

۸۸۰. کره

= چره = چیره = چیر (چربی و روغن) + ه (اک) = چرناک ، روغنی (۲۶)

۸۸۱. کز

= کوز = شعله ای که بعد از خاموش کردن آتش می ماند ، شعله سطحی (۱) ؛ کوزه
 ر مک = کز کردن

۸۸۲. کسمه

= کس (کسمک = بریدن ، جدا کردن) + مه (اک) = بریده و جدا کرده ، در اصل

زلف مصنوعی که از یال اسب درست کرده و بر سر می‌گذاشتند، چین و شکن زلف بر رخسار (۱)؛ همچنین نان کلیچه (۲۷):
 عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
 شکسته کسه و بر برگ گل گلاب زده / حافظ
کسه اش نازک چو خوی دلبر است
 در لطافت همچو روی دلبر است / (۲۷)

۸۸۳. کشیک

= کشیک = احتمالاً کنچیک = کنچ (کنچمک = گذشتن، عبور کردن) + یک (اک) = در حرکت و گذر، نگهبان (۱)؛ شاید به اعتبار اینکه کشیک در حرکت و ارسی محل مراقبت است.

۸۸۴. کلبتین

و کلباتان = کلباتان = کل (درشت، محکم) + بات (باتماق = فرو رفتن) + ان (اک فاعلی) = محکم فرو رونده، از ابزار آلات نجاری؛ هم‌ریشه با کله (= کل + ه = گاو جوان و قوی)

۸۸۵. کلش

= کوله ش = کاه، پوشال (۲۵)، هم‌ریشه با کولاک (۳)؛ آنچه پس از درو از ساق و برگ و ریشه باقی بماند (۱۹)؛ احتمالاً: کوله ش = کولیش = کولی (کولیمک = زیر سایه قرار گرفتن، مدفون شدن) + ش (اک) = ساییانی، آنچه روی آلاچیق بیاندازند و ساییان درست کنند.

۸۸۶. کلنگ

= کولوک و کولونگ = پاروی قایقرانی، بال درنا (بخاطر شباهت)، برکه. درحال حاضر از این کلمه ترکی به همان مفهوم ابزار بنائی استفاده می‌گردد (۲۶).

۸۸۷. کلیم

= کلیم = کیل (= بی مو ، شانه نخورده ، مندرس) + یم (اک) = فرش بدون خواب ،
شانه نخورده ؛ کیلکه = موهای درهم برهم و شانه نخورده ، کیلکه سوپورگه =
جاروی بدرد نخور

۸۸۸. کلوچه

= کولچه ، کولوچه = کول (خاکستر) + چه (اک) = خاکستره ، زغال ، کیکی که
قدیم بعد از اتمام نانوائی روی کز خاکستر می پختند ؛ کولچه نمک = گرد شدن ؛
کلیچه هم گفته می شود (۱) ، قرص ماه و خورشید (۲۷):
قفول باز بگردیدن و افول غروب × چنانچه قرص کلیچه سمید نان سپید / نصاب (۲۷)

۸۸۹. کلوخ

= کل اووخا = کل (درشت ، حجیم) + اووخا (خرد شده ، ریز) = چیز درشت خرد
شده ، کله قند خرد شده ، اووخونتو = خرده ریزه ، اووخالاماق = خرد و ریز کردن:
گیتی همه سر بسر کلوخی است × قسم تو از آن کلوخ گردی است / سنائی غزنوی

۸۹۰. کمچه

= کمچه = چمچه = چؤمچه (م.ه) = وسیله ای چمچه مانند در کار بنائی

۸۹۱. کمک

= کؤمک = کؤمک = کؤم (کؤممک = دسته کردن علفه ، دسته کردن) + ک (اک)
= دست همکاری ، یاری ؛ کؤمه = توده ای از یک چیز

۸۹۲. کنداج

و کد = ده ، شهر ، خانه ، پسوندی درانتهای نامها: آق کند ، داشکند ، تاشکند ،
کدخدا ، کدبانو ؛ بنا بر اعتقادی (۲۶) این کلمه فارسی است و از کندن می آید.
چراکه اطراف کوهها را برای زندگی و سکونت می کنند! ، ولی اصولاً ساختن

روستا معادل با کنندن کوه نیست.

۸۹۳. کندو

و کندوج = کندی و کندوئک = ظرف گلی بشکل خم برای نگهداری آرد و...
(۲، ۱۸، ۲۷):

ببندد سال قحط سخت، درویش و توانگر را

هم از گندم تهی کندوک و هم خالی زنان کرسان / نزاری قهستانی (۲۷)

۸۹۴. کنکاش

و کنکاج و کنگاج و کنگاش = کانکا (کانکاشماق و کنگیشمک = مشورت کردن) +
ش یا ج (اک) = مشورت (۱):

نوروز و قُتلغ شاه و غیره به کنکاج خلوتی ساختند / تاریخ غازانی. ۷۸.

۸۹۵. کنیز

= کنیز و کونیز و کونوز = خادمه، کلفت زن؛ در ترکی باستان «کونگ» استفاده شده
است (۱۷)

۸۹۶. کوتاه

= کوته = گوته = گوده و گوده ک؛ گوده لمک = کوتاه شدن، گودول = کوتول
= نارس از قد، در ترکی تبدیل کاف آخر به حرف ه معمول است و برای همین
معقول است که کوته (کوتاه) از گوده (گوده ک) بدست آمده باشد (در پهلوی نیز
بصورت kotak ذکر شده است (۲۷) و این فرض را تقویت می کند). از همین کلمه،
کودک (ه.م) هم به فارسی رفته است.

۸۹۷. کوتول

= کوتول = گودول = گوده (کوتاه) + ول (اک) = قد کوتاه، خپل (باخ: کوتاه و
کودک)

۸۹۸. کوچک

= کوچوک و کیچیک = کیچی (خرد و ریز) + ک (اک) = کوچک ؛ کیچیلیمک (= کوچک شدن) ، کیچیلدمک = کوچک کردن ؛ کوچوک = نوزاد ، ساخته شدن مصادر کیچیلیمک و کیچیلدمک از اسم کیچی مانند ساخته شدن مصادر دیریلیمک (= زنده شدن) و دیریلدمک (= زنده کردن) از اسم دیری (= زنده) است.

۸۹۹. کوچه

= کوچه = کویچه = کوی (م.ه) + چه (اک تصغیر) = کوی کوچک

۹۰۰. کوچیدن

از مصادر جدید فارسی و وام گرفته از مصدر ترکی کؤچمک

۹۰۱. کودک

گوده ک = گوده (کوتاه) + ک (اک) = کوچک و کوتاه ؛ قودوق و جوجوق (= بچه) محرف همین کلمه هستند. همیشه با کوتاه (م.ه) و کوتول (م.ه)

۹۰۲. کور

= کور = نابینا ، مسدود ، گرفته ، ناآگاه ، کم نور ؛ کور بوغاز = سیری ناپذیر ، کورقالماق = غافل ماندن ، کور قویماق = ویران کردن ، کورگوز = چشم چران ، کورلاماق = هدر دادن ، کوریول = بن بست

۹۰۳. کوره

= کوره از مصدر کوره مک (= پارو کردن ، رویدن ، زفتن) بمعنای وسیله ای که برف را می روبد و پاک می کند ، وسیله ای که دود را از آتش گرفته و می روبد.

۹۰۴. کوزه

= کوزه و کوزه ج = ظرف نگهداری آب (۱۸،۲)

۹۰۵. کوسه

= کوسا = صورت کم مو، کم ریش (۳)؛ کوسا ساققال = ریش بُزی

۹۰۶. کوک

= کۆک = آهنگ و لحن در خوانندگی، ریشه، چاق، دوخت های پارچه؛ کۆکله

مک = سوزن نخ کردن یا کۆک کردن ساز موسیقی، کۆکسيز = بی ریشه (۲،۲۵)

۹۰۷. کوکول/پرند

= قووققو = قوق (صدا) + قو (اک) = نام پرند ای که قوق قو می کند، فاخته

۹۰۸. کول

= گؤل = استخر، آبگیر، تالاب، برکه، دریاچه کوچک (۲،۱):

شه چو حوضی دان، حشم چون لولها × آب از لوله رود در کول ها/ مولوی

۹۰۹. کولاک

= کوله ک = کوله (کوله مک = کولاک کردن) + اک (اک) = کولاک کننده!؛

نظر دیگر آنست که: کولاک = کوله ک = کولیک = کولی (کولیمک = زیر سایه

قرار گرفتن، مدفون شدن) + ک (اک) = زیر گیرنده، مدفون کننده، تندباد برفی

که همه چیز را زیر می گیرد (۲۶).

۹۱۰. کوماج

= کۆمچ = کۆم (کۆممک = زیر چیزی پنهان کردن) + اج (اک) = پنهانه، نوعی نان

شیرین که در زیر خاکستر و آتش پخته می شود و کۆمور (خاکستر) از همین ریشه

است (۱۸،۲)، چادری را که بوسیله خیمه و ستونی بلند کنند بخاطر شباهت چادر به

این نان آنرا کۆمچ یا کوماج گویند (۱).

۹۱۱. کومه

= کوما = کوم (دسته، بسته) + ا (اک) = توده، آلاچیق، دخمه، کلبه (۳)؛ خرگاهی

از حصیر و چوب برای شکار و قرق (۱۹)

۹۱۲. کوی

= کوی = محل کوچک زندگی ، ده ، از ریشه های قدیمی ترکی ؛ کوی لو = دهاتی ،
کوچه = کوچه (۳)

۹۱۳. کی

= گئی = خوب ، بزرگ ، پیشوندی در نامهای شاهان کیانیان ؛ کیکاووس ، کی
آرش ، کیقباد ؛ شاه شاهان ، از همین ریشه کیا (۲۷):

اگر گئی دیرقارینداز یوخسا یاووز × اوزون یولدا سنه اولدور قیلاووز/مولوی
(برادر تو اگر خوب باشد یا بد × اوست که در راه صعب یاور توست)

چرا باید نهادن سر به تعظیم کی و کسری
چرا باید کشیدن منت از فغفور و خاقانش / فضولی

۹۱۴. کیپ

= خیب و قوپ = محکم ، بسیار خوب (م.ه) ، تنگ ، بهم پیوسته (۲۶)

۹۱۵. کیش

= تیردان ، قربان ، ریشه اصیل ترکی (۲)
هر تیر که در کیش است ، گر بر دل ریش آید
ما نیز یکی باشیم ، از جمله قربان ها / سعدی

۹۱۶. کیوسک

= کیوشک = کوشک و کۆشک = کۆشوک = کۆشو (کۆشومک = پوشاندن، زیر سایه بردن) + ک (اک) = سایبان، اتاقچه، اتاقک؛ البته این کلمه بصورت تحریف شده از انگلیسی به فارسی و حتی ترکی داخل شده است ولی بدون تحریف شده هم بر روی نام بعضی دهات مناطق فارس می بینیم.

۹۱۷. گبه

= گۆبه = قالی که پودهای بلند دارد (۱)؛ فرش کناره، حامله، شخص زمین گیر، بیمار (۲۶)؛ در همه مفاهیم مذکور نوعی سنگینی و بی تحرکی استفهام می شود.

۹۱۸. گۆی ترک

= گۆی (قوی، آسمان) + تورک = ترک قوی، ترک آسمانی، از قوم های بزرگ ترک که بعد از ترکان هون دومین امپراطوری بزرگ در آسیا را قبل از ظهور اسلام تشکیل دادند و بعد از خط ترک سومری، دومین خط غیر تصویری بشری را اختراع کرده بودند که خط میخی از آن نشأت گرفت (۴،۱۷).

۹۱۹. گدار

= گوده ر = گود (گودمک = پائیدن، مواظبت کردن، کنترل کردن) + ار (اک) = مواظبت، کنترل، دقت؛ بی گدار (بی دقت، بی حساب و کتاب) به آب زدن

۹۲۰. گدوک

= گه دیک = گردونه کوه، گذرگاهی در کوه مانند گدوک کندوان (۱۹،۳)

۹۲۱. گرک یاراق/ات

= گرک (باید) + یاراق (= یراق، تجهیزات) = تجهیزات اجباری، نوعی مالیات در عهد صفوی (۳)

۹۲۲. گرگان/ج

= قورغان و قورغان و قوروقان = قور (قوروماق = قرق کردن، حفاظت کردن،

پائیدن) + غان (اک مبالغه) = بسیار تحت حفاظت ، منطقهٔ استحقاقی ، دژ ، شاید بخاطر قلعه ای که اسکندر مقدونی در آنجا ساخته بود بدین نام معروف شده است ، از ریشه های ترکی باستان ؛ بعید نیست گان یا غان در آخر کلمه همان اک مکانی (جان / فان / خان / غان) باشد (۱۷).

۹۲۳. گز

= گوز = چشم ؛ گوزه ل = خوشگل ؛ قره گوزلو = قارا گوزلی = سیاه چشم :
آن یکی ترکی بُد و گفت ای گوزروم × من نمی خواهم غب ، خواهم اوزوم / مولوی

۹۲۴. گزک

= گزلیک = گه ز (گه زمک = بریدن ، گشتن) + لیک (اک) = برنده ، چاقوی تیغ
کوتاه بلند دسته (۱) :

بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست؟ × تادیده اش به گزک غیرت در آورم / حافظ

۹۲۵. گزمه

= گز (گزمک = گشتن) + مه (اک) = گشت ، شگردی که از طرف داروغه شبها جهت حفظ امنیت در شهر می گشت (۱).

۹۲۶. گزنه

= گزه نه = گه ز (گه زمک = بریدن ، گشتن) + ان (اک) + ه (اک) = وسیلهٔ بریدن ،
چاقوی چرم در کفاشی (۱) ، هم‌ریشهٔ گزک

۹۲۷. گستاخ

= گؤستاق = گؤز تاق = گؤز (چشم) + تاق (اک) = چشم نترس ، بی باک ؛ مجازاً بی
ادب و بازیگوش (۲۶) ؛ ترکیب گؤز تاق مانند شيلتاق و يالتاق است.

۹۲۸. گل

= گول از مصدر گولمک (= خندیدن) که بخاطر شادابی گل آنرا بدین نام تشبیه کرده

اند و در ف---ارسی با گرته برداری از همین نکته همیشه لبخند و لب با تشبیه به گل و غنچه همراه بوده است: گل خنده ، خنده غنچه ای

۹۲۹. گلشن

= گولشن = گول (خنده) + شن (شادی) = شادی و خنده ، محل تفرج ، بوستان ؛
مقلوب شنگول (= شن + گول)

۹۳۰. گلن گدن

= گه لن (آینده) + گنده ن (رونده) = رفت و برگشت کننده ، وسیله رفت و برگشتی
در اسلحه

۹۳۱. گلوله

= گولل --ه = گول (باخ : گل) + له (اک) = باز شونده چون گل ، وسیله انفجاری از
اسلحه که مانند گل از داخل آن باز می شد و یا مانند گل به هر جایی می خورد ، باز
می کرد.

۹۳۲. گله

= گله و گللائی = به چرا فرستادن چهارپایان ، دسته چهارپایان (۱) ؛ نمی دانم چرا
ترکی است. خود ترکها به آن سورو می گویند.

۹۳۳. گلین

= گل (گلمک = آمدن) + ین (اک) = آمده ، آنکه بعداً به جمع خانواده ملحق شده
است ، عروس ؛ در ترکیاتی چون: گلین خانم ، گلین آغا و گلین باجی ... (۲۵)

۹۳۴. گناباد/ج

و گوناباد = گون (آفتاب) + آباد = آفتاب آباد ، از شهرهای شرقی خراسان که قدیم ،
طلوع آفتاب در ایران را با آن می شناختند.

۹۳۵. گوجه

= گووجه و گوئیجه = گوئی (سبز) + جه (اک) = سبزه ، آلوچه سبز ، این اسم بعدها با آمدن گوچه قرمز بصورت گوچه فرنگی و حتی گوچه بدان تعلق می گیرد. جالب اینکه به آلوچه ، گوچه سبز می گویند درحالیکه گوچه خودش در معنای سبز است. فعلاً ترکها علاوه بر گوئیجه ، بامادور (فرانسوی) هم می گویند.

۹۳۶. گور

= گور = قبر ، کلمه اصیل ترکی (۱۷) ، در زبان فارسی هم با همه استفاده اش ندیده ام که آنرا فارسی بدانند ؛ گورا گندمک = به گور رفتن و مردن ، گور قوشوسو = همسایه گور و کنایه از همسایه نزدیک ، گورونا اوْد فالانسین = آتش به قبرش بیارد (نفرین) ، گور ائشن = گفتار و کار زیر آبی!

۹۳۷. گورکان

= کوره کن = داماد ، لقب تیمورلنگ سردار و پادشاه بزرگ قرن هشتم هجری و مؤسس سلسله گورکانیان یا تیموریان که البته پس از ازدواج با دختر خان کاشغر بدین لقب (داماد) معروف شد. در اوایل قرن نهم پس از ایران ، مسکو و هندوستان را به فتوحاتش افزود ولی در حمله به چین در مرزهای آن به بیماری سختی گرفت و در سال ۸۰۷ ه.ق مُرد. با مردن او بیشتر متصرفاتش از دست رفت ولی نواده های او بیش از صد سال بر هند و شمال ایران حکومت کردند. آنها با همه جنایاتی که در فتوحاتشان کردند ، پایه گذار علم و ادب در هند بودند و سبک هندی در شعر فارسی نیز در زمان آنها ظهور کرد.

۹۳۸. گورگوز/ت

= گورگوز = گور (قدرتمند ، قوی ، نافذ) + گوز (چشم) = تیز چشم ، قوی چشم ، یکی از مغولها که از ۶۳۷ تا ۶۴۳ ه.ق در ایران حکومت کرد.

۹۳۹. گوگوش

= قوُقوش = قو (نام پرنده) + قوش (پرنده) = پرنده قو ، نام خانم

۹۴۰. لاجین

و لاجین = آلاچین = آلا (ابلق ، دورنگ) + چین (پرنده) = پرنده دورنگ ، پرنده ای شکاری ، از اقوام ترک نواحی بلخ ، نام خانم ؛ چین در آخر گونه های پرنده گان دیده می شود. مانند: گویرچین (کبوتر) ، سیغیرچین (پرستو) ، بیلدیرچین و بالیقچین (مرغ ماهیخوار)

۹۴۱. لاخت / پ

= پسوندی در انتهای اسم. در انتهای هر اسمی بیاید و فور آن اسم در آن منطقه را خواهد رساند یعنی سنگلاخ = سنگزار. برهان قاطع (۲۷) آنرا در سه مورد ذکر می کند: سنگلاخ ، دیولاخ ، اهریمن لاخت. ولی در موارد دیگر هم ترکیب این پسوند را می توان دید: رودلاخ ، آتش لاخت ، هندولاخت (۱)

۹۴۲. لاله

= لالا = از نامهای باستانی ترکی برای گل و خانم (۵) ، باخ: آلاله

۹۴۳. لچک

= لچک = روسری مثلثی (۱)

۹۴۴. لخشک

= لاختشک = لاختشاق = لاختساق = لاخت (باخ: لاق) + ساق (اک طلب) = تمایل به لقی ، لاق گونه و نامتعادل ، لغزان ؛ لخشیدن = لغزیدن

۹۴۵. لاق

= لاغ و لاخت ؛ لاختلاماق = تلوتلو کردن و لاق بودن ، لاختشک (ه.م) ، لاقیلتی = لاق بودن

۹۴۶. لَل ----/ه/ت

= له له = عنوان مریبان تربیتی شاهزادگان صفوی

۹۴۷. لواش

= لاواش = یواش (باخ: یواش) = نرم، ترد، نان ترد؛ لاواش لاپان = یواش یاپان = تشکچه مانندی که با آن نان را به تنور می زنند (۲۶).

۹۴۸. لوت

= لوت = لخت، عریان؛ لوتور = بی پر، پشم ریخته، عریان

۹۴۹. لوتکا

= لوتکه = لوت (= لخت) + که (اک) = جسم ساده و لخت، قایق، بلم (۱)؛ شاید بخاطر سادگی اش نسبت به کشتی، ترکها لؤککه هم می گویند که تسهیل شده همین کلمه است. بعید هم نیست که روسی باشد.

۹۵۰. لیقه

= لیغا = لیغ (خمیری، پلاسما) + ا (اک) = حالت خمیری، حالت جوهر بعد از اضافه کردن پنبه؛ لیغیرسا = نان خمیری و کم پخته

۹۵۱. لیوان

= ریشه گرفته از روستای «لیوان گویش» در آذربایجان که در کار سفالی کم نظیرند و اولین بار استکان بلند سفالی (لیوان) را ساخته اند (۱).

۹۵۲. مارال

= جیران، آهو، نام دختر

۹۵۳. ماشه

= ماشا = ضامن در اسلحه یا هر وسیله دیگر (۲۷، ۱)؛ ریشه اش معلوم نشد.

۹۵۴. مان

= پسوندی در انتهای کلمات بمعنی: شبیه، قوی، خیلی. به نظر کلمه مانند یا می ماند از همین ریشه است.

آیمان (ماه مانند)، قهرمان (= قارامان = پهلوان قوی)، دگیرمان (= خیلی چرخنده، آسیاب)

۹۵۵. ماه نشان/ج

= نام جدید «مایان شان» = مایان (باخ: میانه) + شان (عظمت) = عظمت مایان، شهر وابسته به مادها و مایه شکوه آنها، از شهرهای زنجان

۹۵۶. مأوا

= بر وزن مَفْعَل برای بیان مکان که ریشه آن اوو (اَوو = خانه در ترکی معاصر و ترکی سومری) است. البته در زبان عربی پس از دخیل شدن کلمه، ریشه ای از آن می سازند و مالک آن کلمه می شوند. همین ریشه ترکی باستانی پس از داخل شدن در عربی بصورت اوو معنای «محل آرامش» بخود می گیرد. جالب آنکه در همه جای قرآن کلمه مأوا با جهنم و نار قرین است و معنای آرامش از آن استنباط می شود.

۹۵۷. متین

= از نامهای بسیار قدیمی آقایان به معنی سنگین و باوقار که به عربی رفته است. بصورت‌های مختلف «مته، متی، متی، متی، ماتی، ماتان و متنه» نیز آمده است (۵).

۹۵۸. مُخ

= موخ = خرد و اندیشه (۱۷)، ریشه اصلی مغان

۹۵۹. مراغه/ج

= ماراغا = مار (= ماد، باخ: مرند) + ا (اک) + غا (اک) = متعلق به ماد، از شهرهای آذربایجان (۱۵)

۹۶۰. مردمک

و مرجیمک (۱) = مرجی (عدس) + مک (اک) = عدس مانند ، کانون چشم که شبیه عدس است ؛ مرجیل = عدسی

۹۶۱. مرنند/ج

= ماراند = مار (= ماد) + اند (اک) = وابسته و متعلق به مادها ، از شهرهای آذربایجان ، ماد در ترکی باستان به شکلهای «ماد ، مار ، مر ، مای» آمده است و شهرهای وابسته به مادها در نواحی آذربایجان با همین ترکیبات است. مانند: میانه (ه.م) ، مایان ، میان شان (باخ: ماه نشان) ، مراغه (ه.م) ، ماران ، مارنوخان ، ماراکنند ، مارانا ، مرنند (ه.م) و ... (۱۵)

۹۶۲. مزد

محقق اروپائی س.چوکه آنرا ترکی سومری می داند چرا که در متون آنها نیز استفاده شده است (۲۰) ؛ به نظر مؤده (ه.م) نیز از همین ریشه است.

۹۶۳. مزراق

= میزراق و بیزراق = بیز (نوک تیز) + راق (اک) = وسیله نوک تیز ، نوعی نیزه ، زوین (۱۹،۳) :

کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او

چنان چون گرز افریدون نه بس مسمار و مزراقش / منوچهری

۹۶۴. مؤده

= مؤژده = مؤژدو = مؤجدو و مؤژدو = مؤژد (باخ: مزد) + و (اک) = مزدانه ، مزدی که در قبال تشکر و تقدیر دهند ، مؤجدولوق و مشتولوق (باخ: مشتلق) از همین ریشه است.

۹۶۵. مشتلق

= موشتولوق و موجدولوق = موزدولوق = موزدو (مژده) + لوق (اک) = مژدگانی

۹۶۶. مغان

= موغان = موغقان = موغ (خرد) + قان (اک فاعلی) = بسیار در اندیشه ، منطقه شمالی آذربایجان ؛ احتمالاً قان در آخر کلمه همان اک مکانی باشد که در اسامی مکانها بصورت‌های جان/ کان / خان / غان / قان آمده است. با این توصیف: مغان = مکان اندیشه و خرد

۹۶۷. من

= بن ؛ من و بن از ریشه های ترکی باستان (۱۷)
بیز = بنیز = بن (من) + ایز (اک جمع) = من ها = ما ، سیز = سن (تو) + ایز (ها) = سنیز = توها = شما

۹۶۸. منجوق

و منجوق = مینجیق و بینجیق = بوئنجوق = بوئونجوق = بوئون (گردن) + جوق (اک) = گردن آویز ، هرچیز از جواهر یا از پنجه های شیر یا مهر که برای دفع چشم زخم به گردن اسب می آویختند (۲)

۹۶۹. مؤ / درخت

= مؤو = درخت انگور ، تاک ، رز ؛ مؤولوک = تاکستان

۹۷۰. میانه/ت

= میانا = مایانا = مایان (در عهد قدیم شهرهای وابسته به مادها را میگفتند مانند مایان شان (م.ه) و مایان) + ا (اک) = وابسته به ماد ؛ در توجیهی دیگر آنرا مین یانا می دانند که : مین (هزار) + یان (جهت) + ا (به) = به هزار راه ، شهری هزار راه به معنی شاه راه شهرها که سابق در جاده ابریشم بود و اکنون در مسیر جاده ترانزیت. البته با توجه به

وجود ترکیبات مختلف ماد در شهرهای همجوار دیگر می توان نظر اول را مقبولتر دانست.

۹۷۱. مین باشی / ات

= مین (هزار) + باشی (فرمانده) = فرمانده گروه هزار نفره ، از رتبه های نظامی

۹۷۲. نردبان

= نرده (ه.م) + بان (باخ: بام) = نرده بام ، وسیله نرده ای برای پشت بام رفتن

۹۷۳. نرده

و نرکه و نرگه = حصار دور یک محوطه ، در قدیم افراد خان محدودده ای را حصار می کردند تا خان راحت شکار کند. این حصار ، نرکه و نرگه و نرده نام داشت.

۹۷۴. نرگس

و نرجس (معر) = نرگیز = نام گل ، از نامهای قدیمی خانمها (۵)

۹۷۵. ننه

= نه نه = آنا ، مادر ، باخ: به به

۹۷۶. نوکر

= نوکر = چاکر ، خدمتکار مرد ، نوکار (۱) ؛ ریشه اش معلوم نشد:

نایمتای و ترمتای را به نوکاری معین گردانید / جهانگشای جوینی

۹۷۷. واراپ

= هست ، دارا ، صاحب ، بصورت پسوند در انتهای بعضی کلمات. مانند: خانوار ، جانور ، عیال وار ، سوگوار ، امیدوار؛ البته در فارسی پسوند وار معانی و وظایف گوناگون دارد ولی با این وظیفه مذکور مشخص است که از ترکی کمک گرفته است.

۹۷۸. واژگون

و واشگون و باژگون و باشگون = باش (سر) + گون (اک) = سرنگون

۹۷۹. وشاق

= اوشاق = بچه ، غلام بچه ، پسرزیا ، خاصه شاه ، پسر ساده (۱، ۱۹، ۲۷):

نماند از وشاقان گردن فراز

کسی در قفای ملک جز ایاز / بوستان سعدی

۹۸۰. وطن

= واطان = باتان (ه.م)

۹۸۱. ویجین

= بیجین = بیجین = بیچ (بیچمک = درو کردن) + ین (اک) = درو ، هُرس

۹۸۲. هالو

= آلو و آلوق = بد ، زشت ، دست و پا چلفتی ، بی دست و پا ؛ تغییر آلو به هالو مانند

تغییر آچار به هاچار است (۲۶).

۹۸۳. هاله

= هالا = هایلا = آیلا (ه.م) = نور و روشنائی دور ماه ؛ تبدیل آبه ها در اول کلمه

مرسوم است. مانند: هاچار (= آچار) و هالو (آلو)!

۹۸۴. هردم بیل

= هردن بیر = هردن (گاهی ، هر از چند گاه) + بیر (یک ، یکبار) = یکبار گاهی ، گاه

و بیگاه ، بگیر نگیر

۹۸۵. هشتروُد/ج

= هاشتری = هاشتری = هاش (نام قوم) + ته ری (نام قوم) = محل زندگی دو قوم ، از

شهرهای آذربایجانشرقی ، لازم به یادآوری است که در این شهر اصلاً هشت رود

وجود ندارد!

۹۸۶. هُما

= همای = اوُمای و اوُمای = از الهه ها و ریشه های ترکی باستان (۱۷)

۹۸۷. همدان / اج

= هگمتانه و اکباتان = آکباتان = آق (سفید، باز) + باتان (م.ه) = جای سفید و باز،
جای وسیع یا جای مردم سفید؛ آغباتان = اکباتان = هگمتان = هگمتانه

۹۸۸. همه

= هامی، در ترکی باستان بصورت قامی یا قامو آمده است (۱۷، ۲).

۹۸۹. هون

= هون = در ترکی باستان بمعنی «خلق، ایل»، امپراطوری بزرگ ترک که ۱۵۰۰ سال پیش از آسیای میانه تا اروپای مرکزی را تحت حاکمیت خود درآورد، در کتیبه های باستانی بصورت «خون و گون» نیز آمده است که در ترکی معاصر اصطلاح «ائل-گون» از آن ریشه باقی مانده است (۱۸).

۹۹۰. یاپونجی

= یاپینجی = یاپینج (پالتو) + ی (اک) = پالتوئی، لباس نمدی بدون آستین و با دامن دراز که از یقه با بند بسته می شود و از نفوذ باران جلوگیری می کند (۱۹).

۹۹۱. یاتاقان

= یات (یاتماق = خوابیدن) + اغان (اک) = خوابنده، وسیله مکانیکی تخت و خوابیده (و امروزه به شکلهای مختلف) که در صنعت استفاده می شود، برینگ

۹۹۲. یارماق

و یرماق و یرمق = یارماق = یاریماق (= درخشیدن) = درخشنده، سکه، درهم و دینار، پول، نقره (۲۶، ۲۷، ۱):

هم خواسته به خنجر هم یافته به جور

از خصم خود تو یرمقی و از من تو یرمغان / رشیدی (۲۷)

۹۹۳. یارمه

= یارما = یار (یارماق = شکافتن) + ما (اک) = شکافته ، بلغور ، گندم نیم کوفته ،
یارمیش (۲)

۹۹۴. یاسا

از مصدر یاسماق (تنبیه کردن ، برقرار کردن نظم و قانون) = قاعده ، قانون ، تنبیه
برای تأدیب ، سیاست ، قصاص (۱) ؛ به یاسا رسانیدن = مجازات و قصاص کردن ،
یاسامه = یاساما = مالیات کشاورزان ، یاسامیشی = نظم و تدبیر ، یاسای بزرگ = از
انواع مالیات ها برای کشاورزی غیر از مالیاتهای قلان و قبجور ، یساق = سیاست و
ترتیب ، یساول = نظم دهنده
و آن قپچور که اکنون بحکم یاسای بزرگ می ستانند ، نستنددی و اکنون هم
بحکم یاسق از پنج کس نمی گیرند... / رسائل خواجه نصیر

۹۹۵. یاشار

= یاشا (یاشاماق = زندگی کردن ، جاودانه بودن) + ار (اک فاعلساز) = جاودان ، نام
آقا

۹۹۶. یاشماق

= پوشش ، نقاب ، چهره پوشانی (۱) ، نوعی حجاب صورت ، بصورت Yashmak در
انگلیسی

۹۹۷. یاغی

= یاغی = سرکش ، دشمن ، از ریشه های ترکی باستان (۱،۱۷)

۹۹۸. یال

= یال و ییل و یالیغ = رُستگاه موی در گردن اسب ، موی گردن اسب و شیر (۲):

بدین کتف و این قوت یال او × شود کشته رستم به چنگال او / شاهنامه فردوسی

۹۹۹. یالانچی

= یالانچی = یالان (دروغ) + چی (اک) = دروغگو، بی بند و بار، شعبده باز (۱)

۱۰۰۰. یالقوز

= یالقیز و یالیز = یالینقیز = یالین (ساده، بدون همراه) + قیز (اک) = تک، تنها،

مجرد (۱،۱۹)

۱۰۰۱. یاوه

= یاوا = یاو (بد، فحش، هرزه) + ا (اک) = سخن نامناسب و هرزه، سست و بی پایه

، اراجیف و اباطیل، سست و بی پایه؛ یامان = یامان = فحش، یاووز = بد، یاوا

آدام = آدام سست و آرام، یاواش = آرام (۱۸،۲)

۱۰۰۲. یتاق

= یاتاق = یات (یاتماق = خوابیدن) + اق (اک) = خواب؛ نگهبانی و پاسبانی (۲۷)،

شاید بخاطر اینکه نگهبان در محل نگهبانی باید میبست کند:

خردم یزک فرستد به وثاق خیلناشم

ادبم طلایه دارد به یتاق و پاسبانی / نظامی گنجوی (۲۷)

۱۰۰۳. یدک

= یاتاک = یاتاق = یات (یاتماق = خوابیدن) + اق (اک) = خوابیده، درحال

استراحت، سابق به اسبهای درحال استراحت که جهت تعویض با اسبهای خسته از راه

در چارپارخانه‌ها نگهداری می‌شدند ولی اکنون به هر وسیله ذخیره‌ای یا

کمکی می‌گویند، زاپاس، ذخیره

۱۰۰۴. یر

= یر = جا، زمین، مساوی؛ یر به یر = مساوی مساوی، عوض عوض، جا به جا

۱۰۰۵. یراق

= یراق = یارا (یاراماق = به درد خوردن) + ق (اک) = بدرد بخور، ابزار و تجهیزات لازم، تجهیزات جنگی، اسلحه؛ یراقلیق = مسلح، از ریشه های ترکی باستان (۱۷)

۱۰۰۶. یرغو

= یرقی = یار (یارماق = شکافتن، زخم کردن) + قی (اک) = ابزار شکافنده، سیاست، تنبیه، فرمان، محاکمه، شاید به اعتبار برنده و شکافنده بودن قانون؛ یرغوچی = یارقچی = بازرس و رئیس دیوان، یورغولاماق = مجازات کردن، یارقیتای = دیوان عدالت:

عاشق از قاضی نترسد، می بیار × بلکه از یرغوی دیوان نیز هم / حافظ

۱۰۰۷. یرلیغ

= یرلیغ = حکم پادشاهی (۱):

ز بیم خاتم القاب تو نهادستند × بحکم یرلیغ از آل ایلخان یاقوت / نزاری قهستانی

۱۰۰۸. یرنداق

= یارانداق = چرم خام، انبان که از پوست بز ماده باشد، روده، تسمه، دوال (۲۸، ۲۷):

بی یرنداق گرد گردن تو × نه بگردی و نه فرو گذاری / رودکی سمرقندی

۱۰۰۹. یزنه

= یزنه = شوهر خواهر (۱۹، ۲۷)؛ بصورت عام یعنی داماد

۱۰۱۰. یساق

= یساق = یاسا (م.ه) + اق (اک) = تنبیه، قانون، سیاست؛ بصورت یاسق هم آمده است:

خفتان وزره ز تیغ و تیرش × دل کسب نکرد در یساق / نورالدین ظهوری

و آن قپچور که اکنون بحکم یاسای بزرگ می ستانند ، نستنددی و اکنون هم بحکم یاسق از پنج کس نمی گیرند... / رسائل خواجه نصیر

۱۰۱۱. یاسال

= یاسال = قشون ، صف ، لشکر ، فوج ؛ احتمالاً از مصدر یاساماق (باخ: یاسا) (۸) :
لشکری منهزم از راکب او چون نشود
که ز شوخی همه جا فوجی از او بسته یاسال / سنجر کاشی

۱۰۱۲. یاسول

= یاسوؤول = یاسا (باخ: یاسا) + قوُل (بازو) = بازوی قانون ، بازوی تنبیه ، کسی که در دست نشان اجرای تنبیه یا قانون دارد ، تنبیه کننده ، نگهبان چماق به دست جلوی خانه خانها در جشنها و مهمانی ها برای تمیز مهمانها از غریبه ها و طرد بیگانه (۱) ؛
همیشه با یساق و یاسا

۱۰۱۳. یغلاوه

= یاغلاوا = یاغلا (یاغلاماق = روغنی کردن ، چرب کردن) + وا (اک) = روغن اندود ، چربناک ، ظرف آهنی دسته دار که در آن روغن سرخ می کنند ، کاسه مسی دسته دار برای کشیدن غذای سربازان (۱،۲۵)

۱۰۱۴. یغلق

= یاغلیق = یاغ (= غارت) + لیق (اک) = احتمالاً: وسیله غارت و شکار ، تیر پیکاندار (۱،۲۷)

هنوزش پَر یغلقی در عقاب است × هنوزش برگ نیلوفر در آب است / نظامی گنجوی

۱۰۱۵. یغما

= ییغما = ییغ (ییغماق = برچیدن) + ما (اک) = برچیدنی ، جمع کردنی ، برچیدن سفره ، غارت ، تاراج ؛ یاغما با همین معانی هم صحیح است ، یاغلاماق = غارت

کردن:

۱۰۱۶. یغمور

= یاغمار و یاغمور = یاغ (یاغماق = باریدن) + میر (اک) = بارنده، باران، نام آقا؛ البته در معنای باران آنرا در ترکیه بکار می‌برند و ترکان آذری بجای آن یاغیش (از همین مصدر) استفاده می‌کنند. مثل ترکیه‌ای: یاغموردان قاچارکن دولویا توتولماق و معادل آذری آن: یاغیشدان قاچیب دولویا دوشمک (= از باران رهیدن و به تگرگ مبتلا شدن)

۱۰۱۷. یغناغ

= ییغیناق = ییغین (ییغینماق = جمع شدن، متراکم شدن) + اق (اک) = تجمع، گردهمایی مردم، محل تجمع (۲۷)

۱۰۱۸. یغور

= یوغور از مصدر یوغورماق (=خمیر کردن) = خمیرواره، بدقواره و شُل و ول، صفت منفی برای آدم بدهیكل

۱۰۱۹. یقه

= یاخا = گریبان، گلو (۱)

۱۰۲۰. یلاق

= یالاق = یالا (بالاماق = لیسیدن) + اق (اک) = لیسیدنی، سفال شکسته که در آن برای سگ و گربه آب و غذا بدهند (۲۷)؛ یتلاق = نام شاهی از ترکان (۲۷):

تراست ملک جهان و تویی سزای ثنا

چگونه گویم مدح یماک و وصف یلاق / خاقانی شیروانی

۱۰۲۱. یلیپیک

= یئلیپیک = سایبان، سایبان درشکه و خودرو (۲۵)

۱۰۲۲. یلمه

= یلمه مه = زره دارای چند تکه ، قبا ، بارانی ، یلمق (معر) (۱،۲):
 من از یلمه بودم همیشه به تنگ × گذشتی همی روز نامم به ننگ / نظامی قاری

۱۰۲۳. یلواج

= یولاًوُوج = یول (راه) + آووج (آگاه) = راه دان ، رهنما ، پیامبر، محمود یلواج
 خوارزمی سفیر و رسول چنگیزخان در دربار سلطان محمد خوارزمشاه و نیز وزیر
 قآن:

هر یک عجمی ولی لغزگوی × یلواج شناس تنگری جوی / خاقانی

۱۰۲۴. ینگه

= ینگه = همسربرادر ، مقابل یزنه (شوهر خواهر) ، پیرزنی که شب زفاف همراه عروس
 می آمد ، همراه ، تا ، مثل ؛ ینگه دنیا = همتای دنیا = آمریکا

۱۰۲۵. ینگى بالیغ/ج

= ینگى (جدید) + بالیغ (شهر ، ماهی) = شهر جدید ، از ایالات اوغور چین ، باخ:
 بش بالیغ

۱۰۲۶. یواش

= یواش = یاوا (یاواماق = سست و آرام شدن) + ش (اک) = آرام ، سست

۱۰۲۷. یوت

= مرگ فراگیر دامی ، مریضی که منجر به مرگ عام ستوران گردد (۲۷).

۱۰۲۸. یوخه

= یوخا = نازک ، تنک ، نان تنک (۲۷) ؛ اوره گی یوخا = دل نازک:
 و خوانها به رسم غزنین روان شد از بزرگان و نخجیر و ماهی و آچارها و نانهای
یوخه / تاریخ بیهقی (۲۷)

۱۰۲۹. یورت

= یُورد = خانه ، محل خیمه ، چراگاه :

... هریک را یورت معین فرمود که آنجا عصای اقامت بیاندازد / تاریخ جهانگشای

جوینی

گفتم: قرقچی گشته ای ای عشق اما یورت دل

ییلاق سلطان چون بود ، قشلاق چوپانی است این / مولوی

۱۰۳۰. یورتگه

= یورت (م.ه) + گه (اک) = نوعی خانه :

از پناه حق حصارى به ندید × یورتگه نزدیک آن دز برگزید / مولوی

۱۰۳۱. یورتمه

= یورتما = یورت (یورتماق = حرکت دادن اسب بصورت یک پا و یک دست در

هر قدم ، حالت اجباری از مصدر یورماق) + ما (اک) = نوعی راه رفتن اسب ، رفتار

به شتاب ، یورغه یا یرغه (۱،۳)

۱۰۳۲. یورش

= یوروش = یورو (یوگورمک ، یورومک = حمله ور شدن) + ش (اک) = حمله

وری ، هجوم

۱۰۳۳. یورغه

و یرغه = یورغا = یور (یورماق = حرکت کردن اسب بصورت یک پا و یک دست)

+ غا (اک) = حرکت یک پا و یک دستی اسب ، یرغا ، حرکت با عجله و شتاب :

سکسکانید از دم یرغا روید × تا یواش و مرکب سلطان شوید / مولوی

۱۰۳۴. یوزباشی/ات

= یوز (صد) + باشی (فرمانده) = فرمانده گروه صد نفره ، سابقاً از رتبه های نظامی

۱۰۳۵. یوغ

معرب چوغ و چیغ ترکی (افزار چوبی که به گردن حیوانات بارکش می اندازند)؛ این ریشه اصیل ترکی در زبانهای دیگر هم نفوذ کرده است. مانند: چوغ (فارسی)، یوغ (عربی)، yoke (انگلیسی، وسیله ای به همین شکل در سیستم فرامین هلیکوپتر) ، joch (آلمانی)، joug (فرانسه)، yogo (اسپانیایی) (۱، ۲، ۱۹، ۲۶، ۲۷):

یکی تخت عاج و یکی تخت **چیغ** × یکی جای شاه و یکی جای فغ/ لغت فرس (۲۷)

۱۰۳۶. یوغورت

= یوغُورْت از مصدر متعدی یوغورتماق (= خمیر گرداندن، سرشتن، عجین کردن) = عموماً ماست تُر شیده، جغرات (معر)، بصورت Yoghurt, Yogurt در انگلیسی

۱۰۳۷. یونجه

= یونجا = یون (یونماق = کندن، در آوردن از زمین) + جا (اک) = چیدنی، کندی، از روئیدنی ها

۱۰۳۸. ییلاق

= یایلاق = یای (تابستان) + لاق (اک) = تابستانه، جای مطبوع و خنک و قابل زندگی در تابستان

۱. دکتر معین ، محمد ، فرهنگ شش جلدی فارسی
۲. دکتر دبیرسیاقتی ، دیوان لغات التُّرك محمود کاشغری
۳. بهزادی ، بهزاد ، فرهنگ تکجلدی آذربایجانی-فارسی
۴. زهتابی ، محمدتقی ، تورکلرین اسکی تاریخی
۵. غفاری ، رضا ، فرهنگ نامهای ترک
۶. صفرلی ، علیار و یوسفلی ، خلیل ، آذربایجان ادبیاتی تاریخی
۷. پروفیسور نظامی خودیف ، آذربایجان ادبی دیلی تاریخی
۸. عمید ، فرهنگ تکجلدی فارسی
۹. دیوان حافظ
۱۰. مولوی (مثنوی معنوی، دیوان شمس، اشعار ترکی)
۱۱. دیوان سعدی
۱۲. نجفی ، ابوالحسن ، غلط نویسیم
۱۳. الغون و درخشان ، فرهنگ لغات ترکی استانبولی به فارسی
۱۴. زهتابی ، محمدتقی ، معاصر ادبی آذری دیلی
۱۵. فرهنگ جغرافیائی آبادیهای کشور جلد ششم سازمان جغرافیائی نیروهای مسلح
۱۶. صدیق ، حسین ، سیری در اشعار ترکی مکتب مولویه
۱۷. صدیق ، حسین ، یادمان های ترکی باستان ، نشر نخلهای سرخ ، تهران ، ۱۳۷۹
۱۸. هیث ، جواد ، سالنامه های بیست گانه «وارلیق»
۱۹. دهخدا ، علی اکبر ، فرهنگ لغت بیست و هشت جلدی فارسی
۲۰. تریبون ، بهار ۱۹۹۸ ، سوئد ، ش ۳
۲۱. صدیق ، حسین ، شاهنامه ملحمه است نه حماسه ، مجله مقام ، ش ۴ ، ۱۳۷۸
۲۲. صدیق ، حسین ، قارا مجموعه، اردبیل ، انتشارات شیخ صفی الدین ، ۱۳۷۸
۲۳. پاشا صالح ، علی ، مباحثی از تاریخ حقوق ، انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۸
۲۴. حیمم ، فرهنگ یکجلدی فارسی - انگلیسی
۲۵. هادی ، اسماعیل ، فرهنگ ترکی نوین ، تبریز ، انتشارات احرار ، زمستان ۱۳۷۹
۲۶. محمد حسین بن خلف تبریزی ، برهان قاطع ، تهران ، انتشارات امیرکبیر ، ۱۳۶۲